

قاب‌هایی از جنبش ژینا/مهسا: منظومه مفهومی یک رخداد معصومه آل داود- میثم گمری

مقدمه: روزهای اوج جنبش ژینا/مهسا^۱ گذشته‌اند. سه سال گذشته است. هرچه دورتر می‌شویم فاصله حسانی ما هم با آن «روزهای اوج» بیشتر می‌شود. در این فاصله ناگزیر، میدان نزاع هم تمام که نه، دگرگون شده است. منتشر شده است. هنوز می‌شود در پیچش‌های کلام و رفتار، نشانه‌های جنگ را مشاهده کرد اما یکپارچه نبودن این میدان‌ها سبب شده تا گمان کنیم جنبش تمام شده است و خاطره یا تجربه‌ای است مربوط به «گذشته». گویی هر آنچه پس از آن رخ داده گواه چیرگی نیروهای تاریکی است بر آنچه در جنبش به صحنه آمد. فضای ناامیدکننده‌ای است. نه؟

از جمله این میدان‌ها میدان سخنی است که جنبش ژینا/مهسا را صورت ابژه تأمل پسینی، ابژه سخن در می‌آورد. در این میدان مشخص که ناگزیر میانجی‌مند است و از میدان‌های جنگ ۱۴۰۱ دور، زبان‌های مرد، میهن، آبادی دست بالا را دارند. کمتر متنی است که دست روی آن بگذاری و صدای درگذشتن از جنبش را نشنوی. صداها و زبان‌ها می‌خواهند جنبش ژینا/مهسا را «تمام» کنند، به «گذشته» تبدیلش کنند، وانمود کنند که هرگز «امر نو» نبوده، کلیت‌اش را انکار کنند، تکه پاره‌هایش را بردارند و در پروژه‌هایی عمیقاً متعارض با زن، زندگی، آزادی ادغام کنند. ابزارشان مفاهیم و کلمات‌اند؛ با زبان می‌خواهند سیاست را تمام کنند. فاصله با روزهای اوج و اینک جوش و خروش نیروهای مرد، میهن، آبادی برای تمام کردن جنبش؛ دستور مشخص است: «تمومش کن؛ بسه؛ کشش نده. ازش رد شو». می‌گویند «دیدنی‌طور نشد؟ آخرش به کجا رسید؟». توی دلمان را خالی می‌کنند تا از یاد ببریم که جنبش نه یک پروژه بلکه یک حرکت گشاینده در دل فروبستگی جهان است: تا یادمان برود «مهم نیست که در روزهای آتی چه رخ خواهد داد، نام ژینا کلیدی است در جیب ما که لحظه‌ای تاریخی در جنبش‌های رهایی‌بخش زنان گشود، در جنبش مردم ایران، برای خواهرانمان در افغانستان و مقاومت گسست‌ناپذیرشان، و همسایگانمان که توسط تار عنکبوت رژیم ایران تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.»^۲ در مقابل این دستور باید زمین‌هایی هرچند کوچک برای پا سفت کردن و سخن گفتن داشته باشیم وگرنه این گرداب ما را هم فرو خواهد برد.

هر کنشی. در روزهای اوج جنبش ژینا/مهسا سلاخی جنگی بوده است متناسب با الزامات مبارزه در همان فضا-زمان. نه درگیر شرایط میدان نزاع مفهومی بوده است و نه محتاج مبارزه با زبان‌های مرد، میهن، آبادی (به اختصار: م.م.آ). امروز باید آن‌ها را از آستانه مفهومی شدن بگذرانیم تا در میدان میانجی‌مند گشوده در «فاصله» با روزهای اوج جنبش مبارزه را ادامه دهیم. جنگ ادامه دارد اما جنگ این‌بار جنگ مفاهیم است. طرز مفهومی کردن کنش‌های جنبش و ورود به نزاع زبانی مسأله‌ای است استراتژیک. باید خود را در مسیر ذرات/نشانه‌هایی از روزهای اوج جنبش قرار دهیم، به یاد آوریم و آن چه به یاد می‌آید را چنان زیان‌مند کنیم که بتوانند به جنگ این دستور، به جنگ زبان‌های مرد، میهن، آبادی بروند.

ما در متن پیش رو که تمرین چنین کنشی است، از «نشانه» متون، تصاویر، صداها، آفریده‌های هنری و خلاصه هر رخداد منکشف در رخداد جنبش ژینا/مهسا را مراد می‌کنیم که از بدن ما، یعنی سطح مرئی‌کننده نشانه‌ها گذشته است؛ اما بنا به گستره کار و خصلت متن پیش رو که پیشنهادی و اکتشافی است، تنها به سلسله‌ای از نشانه‌ها اکتفا خواهیم کرد که در نسبت با جنبش ژینا/مهسا تولید شده‌اند.^۳ از میان این متون قاب‌هایی را برگزیده ایم که گمان می‌کنیم حامل لحظات برخورد نشانه‌ها با مفاهیم‌اند و خطوطی را برای بسط مفهومی خطوط مندرج در جنبش ترسیم می‌کنند. گفتنی است که هر متن – از آنجا که آمیزه‌ای از خطوط مختلف و تراکم‌یافتگی نیروهای بسیار است – امکانات مفهومی بی‌شماری را پیش پای ما می‌گشاید. به همین خاطر است که در هر قاب می‌توان رد مفاهیم برآمده از قاب‌های دیگر را هم پیدا کرد. یقین هم داریم که تنها پوسته آثار را خراش داده ایم و البته در همین خراش‌های سطحی هم نتوانسته ایم آنقدرها پیش برویم. بدون شک بدن‌های دیگر خراش‌هایی دیگر خواهند داد، لایه‌های دیگری از هر نشانه را خواهند کاوید و منظومه مفهومی زن، زندگی، آزادی را غنی‌تر خواهند کرد. باری در تجربه مواجهه خود ما با این نشانه‌ها و پیگیری خطوط گذرشان از بدن ما، مفاهیمی برانگیخته شد که معطوف به بیان «امر نو» مندرج در رخداد جنبش است؛ آنچه نمی‌گذارد این جنبش در قالب زبان‌های مرد، میهن، آبادی بگنجد و بمیرد. البته پرداختن به امر نو بدون ارجاع به امر کهن ناممکن است اما بنا به پرسش استراتژیک این متن باید کوشش برای مفهومی کردن جنبش را از مسیر چنان مفاهیمی پی بگیریم که امر کهن را ذیل امر نو قرائت کنند.

1. جنبش ژینا/مهسا: یک رخداد

پرداختن به امر نو یعنی به جا آوردن بداعت آنچه حاضر است؛ یعنی پذیرش «رخداد». اما جنبش ژینا/مهسا به چه معنی «رخداد» است؟ آیا چنین خطایی گسستی تمام‌عیار این لحظه از تاریخ و تبدیل آن به امری غیرقابل‌درک است؟ برآوردن لکه‌ای

بیرون تاریخ است که نمی‌توان بر زمین سرد واقعیت نشاندش و از شرایط امکان تاریخی‌اش سراغ گرفت؟ گریز از مفاهیم کهن است اما افتادن به دام امر غیرتاریخی؟ یا آنکه جدی‌گرفتن آن به عنوان تنها امکان راستین اندیشیدن است؟ پاسخ این سؤالات را می‌توانیم از مسیر صورت‌بندی هایدگر از «روشن‌گاه» پی بگیریم.⁴

جدا شدن از شاه‌راه‌های صلب زیستن و اندیشیدن – چه به اختیار باشد و چه حاصل شکستن این شاه‌راه‌ها، پا گذاشتن به راه‌هایی جنگلی⁵ است که پیچاپیچ‌اند و متقاطع.⁶ باری در همین جنگل فشرده «روشن‌گاه»⁷هایی هست؛ گشودگی‌ها و پاک‌شدگی‌هایی که پیش‌شرط تاریکی و روشنی‌اند.⁸ «رو کردن»/معطوف‌شدن⁹ درون‌خود جنگل «رخ» می‌دهد¹⁰، روشن‌گاه را ارزانی می‌دارد¹¹ و سبب وقوع آن می‌شود،¹² و آدمی را در معرض این گشودگی‌ها قرار می‌دهد.¹³ در این زمین آزاد است که حقیقت یعنی «کشف حجاب»¹⁴ وجود ممکن می‌شود.¹⁵ این روشن‌گاه‌ها، این گسست‌ها در فضا و وقفه‌ها در زمان¹⁶ خود چشم‌اندازهایی¹⁷ مقدم بر چشم آدمی را ارزانی می‌دارند که افق وجود او را معین می‌کنند.¹⁸ روشن‌گاه‌ها یا «رخ» دادها هستند که مجال/فرصت اندیشیدن و زیستن را فراهم می‌کنند.¹⁹ اینک می‌توان [طرز دیگری] زیست؛ می‌توان [دیگرگونه] اندیشید.²⁰

باید در نظر داشت که نه زیستن فردی است و نه اندیشیدن. رخدادی نظیر جنبش ژینا/مهسا هم رخدادی است جمعی؛ جایی که ره‌پویان بسیار را از راه‌های جنگلی بسیار گرد هم می‌آورد. راه‌های جنگلی به یک روشن‌گاه واحد رسیده‌اند و حال می‌توان این راه‌های پیش‌تر نامرئی را به صورت تحرکاتی تاریخی و اجتماعی تشخیص داد که هم‌رسی‌شان محصول جهت‌گیری تازه جنگل بوده است. هر راه، یک مسیر؛ هر مسیر متشکل از خطوطی بی‌شمار. این خطوط عمیقاً مادی و درهم‌تنیده با زندگی ره‌پویان را تنها زمانی می‌توانیم تشخیص دهیم و نقشه‌نگاری کنیم که حضور²¹ آنچه در زمان حال²² جنبش حاضر²³ و جنبنده/متحرک [بوده] است را به جا بیاوریم. آنچه حضور داشته و دارد مجموعه‌ای از نشانه‌ها است: احساس‌ها، متن‌ها، ویدیوها، تصاویر، خواب‌ها، روایت‌ها و خلاصه همه نوع کنش گفتاری و غیرگفتاری که در چشم‌انداز جنبش حاضر و ظاهر شده است. با تکیه بر همین نشانه‌ها که به بدن «ما»ی حاضر در «روشن‌گاه» برخورد کرده و می‌کنند می‌توان فیگور یا هیأت²⁴ همگرایی راه‌های جنگلی را دریافت و از «یک» رخداد سخن گفت؛ از طرزهای هم‌رسی راه‌هایی که پیش‌تر نامرئی یا ذیل شاه‌راه‌های سراسر گفتمانی مستور بوده‌اند و در خیز بلندشان به سوی آینده²⁵ به ما بر خورده‌اند. (قاب ۱)

قاب ۱ از: [آه، چقدر امید، دریا دریا امید، و برای ما](#) - پنجشنبه 12 آبان 1401

در خبرها می‌خوانم و می‌بینم زنی به نام الناز رکابی، در میانه روزهای پر بیم و امید، بدون حجاب مسابقه ورزشی داده است. چهره‌اش و مسابقه‌اش را تماشا می‌کنم؛ غرق در آرامش و تسلط؛ به غایت طبیعی، آنقدر که اگر مسابقه‌اش را قبل از خواندن خبر دیده بودم هیچ به ذهنم نمی‌رسید که خرق عادت کرده و نظمی را شکسته است. انگار که الناز و النازها هیچوقت مجبور به مسابقه دادن با حجاب نبوده باشند: همواره مسابقات زنان همین شکلی بوده. اما الناز آرام است، تمام تمرکزش بر مسابقه و ابزارهای فنی‌کارش است. حجاب اضافی است، آنقدر اضافی و بیرونی که سهوا فراموش کرده بر سر کند. آن چنان طبیعی مسابقه می‌دهد که به گریه می‌افتمی و به‌یکباره از خودت می‌پرسی طبیعی بودن چه حس غریبی است، من چرا طبیعی نباشم؟

لحظه طرح این چرا لحظه شکل‌گیری و رخداد امید است؛ یعنی همین‌که چیزی به‌یکباره شکل بگیرد؛ چیزی که تا دیروز غول مرحله آخر بود. آن هنگام که در اعماق سیاهی نشسته‌ای، امید باید بر تو نازل شود؛ یکباره و برق‌آسا؛ آن‌چنان که توان تحلیل را از تو بگیرد. درست مثل تجربه شنیدن دوستت دارم یا بوسه از سوی کسی که تا سرحد مرگ می‌خواهی‌اش و دستت به او نمی‌رسد. چه بتی، چه هیتیتی بعد از این ممکن‌شده می‌شکند. چه ترکی برمی‌دارد ترس سالیانت. چه انرژی‌هایی آزاد می‌کند. می‌شود همانی که در تاریخ با نام نقطه عطف به سراغش می‌روند؛ عطفی که شقه می‌کند و هر تکه را به سویی پرتاب می‌کند. چیزی بعد از آن نقطه عطف خلق می‌شود؛ چیزی سر برمی‌آورد که با هزاران دموستگاه زور و سرکوب هم نمی‌توان به وضعیت پیشین بازگشت. آیا امید سیمایی جز این دارد؟ ذهن شروع به تخیل می‌کند؛ دیوار صلب بعدی کجاست؟ من کجا می‌توانم خطی بر دیواری بیندازم؟ به انتظار خودم و نفر/نفرات دیگر می‌نشینم. امید در سرم زبانه می‌کشد. بدنم گر می‌گیرد: حتما دوباره خرق عادت می‌خواهد بود، حتما دیواری ترک می‌خورد، حتما کسی برمی‌خیزد. شاید آن یک نفر من باشم. درست در یک روز عادی که دارم چایم را می‌نوشم، از خودم بپرسم: چرا من طبیعی نباشم؟

2. پراگماتیسم نشانه‌ها: ملاحظات روش

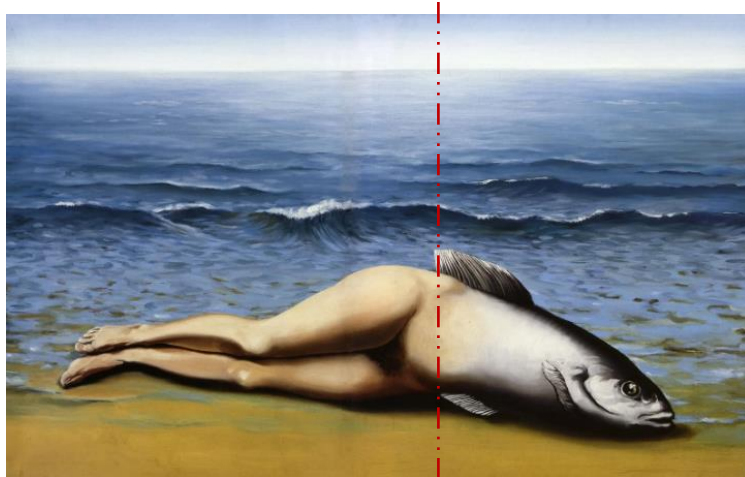
تفسیر هر نشانه به معنای مرسوم، نشاندن اش در زنجیره‌ای از نشانه‌های دیگر و انجام عملیات روی این زنجیره است. وقتی معنایی را به یک نشانه منتسب می‌کنیم، آن را به یک نشانه دیگر می‌جسبانیم و دیگر امکان‌های پیوندش را از میان

می‌بریم. باز-تفسیر هم کاری جز گسستن نسبت دو نشانه و ایجاد پیوندی تازه نیست. «دلالیت»، هضم یک نشانه درون یک فضای دلالی خاص و نشاندنش در یک نظام ارزشی پیشینی است²⁶ که لزوماً نسبتی با خودِ نشانه ندارد. دلالیت هرگز گواه محتوای صدق²⁷ آن نشانه نیست. بیرونی است. مبنایش اولویت ایستایی است بر پویایی، و اولویت امر کهن بر امر نو. اولویت فضای دلالی موجود بر حرکت نشانه است؛ گویی از چشم‌انداز آنچه ویران می‌شود به نیروی ویران‌گر بنگریم و معنای آن را با مختصات امر کهن قرائت کنیم.

دلالیت و معنی منتسب به نشانه، خود محصول و نشانهٔ انجام مجموعه‌ای از عملیات یا کنش‌های نشانه‌شناختی است. پس برای گستردن دامنهٔ تفسیر بهتر است از وسوسهٔ دلالیت بگذریم و نشانه‌ها را در بستر مجموعه‌ای از عملیات/کنش بفهمیم. قدری همین مسیر را پیش ببریم، به پرسش مهم اسپینوزا می‌رسیم که می‌کوشد راهی برای عبور از هر گونه «درون‌بودگی»²⁸ بگشاید و «موجود» را نه با جوهر، بلکه با طرز عمل آن تعریف کند: «یک بدن چه می‌تواند کرد؟» به جای «معنای تو چه است؟» می‌پرسیم «چه می‌کنی و چه می‌توانی کرد؟» در نشانه، دوگانهٔ فرم و محتوا جای خود را به طرز و توان عمل می‌دهند و کنش نقشه‌نگاری را جانشین معانی مستقر در طرز تفسیر مرسوم می‌کنند. چنان که گتاری می‌گوید:

تفسیر در اصل کاری است شامل شناسایی نظام‌های مختلف ارجاع آن شخصی-که با مشکل خانوادگی‌اش، مشکلات زوجی، شغلی یا حسانی‌اش و...، روبه‌روی ما نشسته است. می‌گوییم «کار»، چرا که گرچه این نظام‌ها همین الان هم وجود دارند و حاضرند اما صورت منظم و مرتبی ندارند. آنها فاقد مفصل‌بندی‌های عملکردی‌ای هستند - به این‌ها می‌گوییم «اجزاء گذار»²⁹- که ناگهان سبب می‌شوند مختصات وجود³⁰ دیگری ظهور کند و به این ترتیب جستن یک راه خروج را ممکن می‌کنند. لغزش‌های کلامی، سوتی‌ها و نشانگان مثل پرندگانی هستند که می‌آیند و نوکشان را به شیشهٔ پنجره می‌کوبند. مسأله اصلاً «تفسیر» آنها نیست. مسأله شناسایی خط سیر آنها است تا ببینیم که آیا در موضعی هستند که بتوانند شاخص‌های³¹ عوالم ارجاع جدیدی باشند که می‌توانند قوام لازم را برای ایجاد تغییری بنیادی در موقعیت [کنونی] به دست آورند یا نه.³²

در این گونه تفسیر، خط سیر نشانه‌ها و وجود قوام لازم برای برآوردن عوالم ارجاع جدید مهم است نه برگرداندن آنها به عوالم پیشین. ما با ذرات امر نو مواجه‌ایم؛ ذراتی که خود بی‌معنا هستند³³ و اگر نسبتشان قوام یابد، چارچوبی عالم‌ساز، امر استثنائی خارج میدان معنا را می‌سازند که از چشم‌انداز آن می‌توان تمام نشانه‌های ماقبل، تمام نشانه‌هایی



نصوب 1: در «ابلاغ جمعی» (Collective invention-1934) رنه مگریت، نادیده‌گرفتن هر بخش از بدن به برآمدن معنایی واحد و انگیزشی احساسی می‌انجامد: بدن زنی که از آب به ساحل افتاده یا یک ماهی. با این همه، احساس مطلق ما در مواجهه با این اثر چیزی است «غیر طبیعی» و پرتنش. هم‌نشینی این دو پاره است که نمی‌گذارد این اثر عادی شود. ما تنیشتی. یا حضوری را «حس می‌کنیم» اما بیان آن به اضطراب، تعجب یا شادی ترجمه نمی‌شود. در مواجهه با نشانه‌های زن، زندگی، آزادی نیز اگر در هر متن به اصطلاح احساسی نشانه‌های تحلیل و کنش سیاسی، و در هر متن سیاسی سردی نشانه‌های گرم احساس را در نیابیم، نشانه‌ها را خواهیم گشت. هر تعقلی همواره حسانی و هر امر حسانی‌ای همواره حامل عقلانیتی خاص خود است.

که ذیل عالم ارجاع پیشین متوقف و معنی‌دار شده‌اند را باز-تفسیر کرد، به حرکت و داشت و مُردگان را از شر تاریخ نجات داد. این نقشه‌نگاری، این سیاستِ تفسیری دیگر، از لحظهٔ معنادار/محسوس‌شدن،³⁴ از لحظهٔ «حس می‌کنم»، از موضع بدن [های] متأثر از نشانه‌ها آغاز می‌شود و سپس به منطقهٔ بی‌معنایی³⁵ نفوذ می‌کند تا از چشم خودِ امر متحرک و اثرگذار به توان‌های عمل بنگرد: به جای «من فکر می‌کنم پس هستم»، «من حس می‌کنم پس می‌شوم».³⁶ خطوط این نقشه در منطقهٔ معنی‌دار، واکنش‌های احساسی³⁷ سوژه از غم و شادی و افسردگی و خشم گرفته تا جذبه و شور را نامرئی می‌کند تا منطقهٔ محتوای عاطفی آن‌ها،³⁸ یعنی طرزِ دگرپس‌ی-بدن‌های واقع در معرض ضربهٔ نشانه را هدف قرار دهد. تا درون‌ماندگار حرکتِ خود نشانه‌ها بماند و سیاست حاکم بر آن‌ها را در یابد؛ نخست با پرسش از چرایی این واکنش‌ها و سپس با پرسش از «حس می‌کنم»-ها و نه واکنش‌های احساسی: «حس می‌کنم در یک انبوه قرار دارم» و نه «احساس خوشحالی می‌کنم»؛ «حس کردم تمام بدنم آب می‌شود» و نه «ترسیدم»؛ چه آنکه «واکنش احساسی» ما خود مبتنی بر استقرار ما در عالمی پیشینی است و نمی‌تواند بداعتِ نشانه را به جا آورد. نمی‌تواند در جوار امرِ احساس‌برانگیز، لحظاتِ مؤثر دیگری را متوجه شود که واکنش احساسی یک پارچهٔ ما تنها با ندیدنِ آن‌ها ممکن شده است. اگر در واکنش‌های احساسی متوقف بمانیم، حاق مولد و خلاق نشانه ذیل پرده‌های واکنشی-احساسات پنهان خواهد ماند و به خاطر آوردنِ آن‌ها جز مناسکی بر بنیاد نوستالژی و کاهش توان عمل نخواهد بود (تصویر ۱). به این معنی هر نشانه -آشکارا و نهانی- حامل محتوایی است هم‌زمان عقلانی و حسی. ما به نقشه‌نگاری میدان اثرگذاری نشانه‌ها را از موقعیت اثرپذیری آغاز می‌کنیم و می‌کوشیم محتوای عاطفی آنچه «حس» کردیم را استخراج کنیم تا طرز و توان اثرگذاری آن‌ها را ببینیم.

3. نشانه‌ها با ما چه کرده‌اند؟

وفاداری به لحظهٔ برخورد نشانه با تن و ادارمان می‌کند به شکل‌گیری و تحرک توده‌های ذراتی بیندیشیم که از صورتِ تعادلی واحدهای اجتماعی‌شان خارج می‌شوند و عالمی مشترک³⁹ را می‌سازند. همین تحرک احساسات شادمانه‌ای را در ما بر می‌انگیزد که نمی‌گذارد با گذشت سه سال از روزهای اوج جنبش، زهر ناامیدی و بدبینی به سادگی مسمومان کند. نمی‌گذارد خطوط تقطیع طبقاتی و جنسیتی و سنی به راحتی از ما بگذرند. ایستادن در لحظهٔ برخورد و به یاد آوردن دقیقهٔ گذشت از تن ما، به یادمان می‌آورد که بخشی از بدنی عظیم بوده‌ایم؛ بدنی پیروزمند و بیرون‌زده از قاب‌های اجتماعی که تمام احساسات جاری در جنبش را با بیشترین شدت ممکن تجربه کرده است. این یک واقعیت حسانی است؛ نه انگاره‌ای رومانتیک. ما با قوای⁴⁰ مواجه‌ایم که گرچه شکل سازمانی⁴¹ رایج را ندارد اما توان عمل دارد و اثرگذاری. خاموش می‌نشیند، پنهان می‌شود، می‌خروشد، در می‌نوردد، تولید می‌کند و دوباره پس می‌نشیند. (قاب ۲)

قاب ۲ از: [رقص روسی‌ها در گورستان سقز](#) - چهارشنبه 30 شهریور 1401

چه کسی می‌تواند استقلال آن لحظهٔ اعتراضی را انکار کند؟ چه کسی می‌تواند بگوید این کنش، کنشی تصنعی‌ست و برپاهای خودش بر سر سوگی تمام‌عیار نایستاده است؟ هیچکس! و اهمیت این لحظه در همین است. در متکی‌بودن به داغ یگانهٔ خود. در مُبرا بودن از همهٔ آن آنگاهایی که می‌خواهد این اعتراض را به چیزی بیرون از کیفیت داغدار خودش ببالاید و این کنش اعتراضی را مثل همهٔ اعتراضات دیگر، صرفاً به کاری برنامه‌ریزی‌شده و هدایت‌شده از جایی بیرون مرزها تقلیل دهد. اهمیت وقوع این رویداد اعتراضی که در روزهای بعد به دیگر شهرها سرایت کرد، در شکل‌گرفتن فهمی مشترک میان زنان سوگوار نیز هست. فهمی مشترک از اینکه فاجعه دقیقاً از کجا به سوی مزار مهسا امینی در گورستان سقز سرازیر شده و در درک شفاف اینکه حجاب اجباری، چطور توانسته صحنهٔ زندگی را ناگهان به گورستانی سوگوار بدل کند؟ رسیدن به همین فهم مشترک است که در روز دفن، زنان سوگوار را بی‌نیاز از هر هماهنگی، به بُرکندن و دور انداختن روسری‌هاشان وادار کرد. این واکنشی‌ست به‌غایت طبیعی در برابر داغ/خشونت که از فرط طبیعی نبودن، سوگوار را به کنشگری دعوت می‌کند و از او می‌خواهد دست‌به‌کار واکنشی تسکین‌دهنده شود..... لحظهٔ بیرون‌آوردن روسری‌ها بر مزار مهسا امینی را باید لحظه‌ای کلیدی در تاریخ اعتراض زنان ایرانی به حجاب اجباری نیز دانست. هم به دلیل شجاعتی که با برداشتن روسری‌ها در گورستان شهری کوچک، ناگهان علنی می‌شود تا جرقهٔ اعتراضاتی خودجوش را بزند، هم از آن جهت که پس از اعتراضات حجاب در اسفند ۵۷، پایه‌گذار جدی‌ترین اعتراضات به حجاب اجباری می‌شود، و هم بدلیل استقلال و اتکای آن به رنجی ملموس، هرروزه، واقعی و از آن‌خود. این لحظه درست مثل لحظهٔ ایستادن ویدا موحد بر سکویی در خیابان انقلاب است. خودجوش، باشکوه، بی‌سابقه! این لحظه درست مثل لحظهٔ ایستادگی سپیده رشنو در برابر صدای سرکوب است. خودخواسته، حقیقی، و همینجایی! این لحظه، نه لحظه‌ای ساختگی برای اعتراضی ساختگی، نه صحنه‌ای حتا دستکاری‌شده با هماهنگی‌ها و اعلامیه‌ها و ابلاغیه‌ها، که رویدادی‌ست ایستاده بر پاهای سوگوار خودش بر گورستانی در سقز.

شاید همین سرشت گریزپا باشد که نمی‌گذارد ذره‌بین‌ها و تلسکوپ‌های دستگاه دولت به خوبی رصد و کنترلش کنند؛ و جای تعجب نیست اگر تن و مغز ما که موضوع سوژه‌سازی دولت بوده است هم نخواهد و نتواند به چنگش بیاورد. صدای غالب این روزها در گوش‌مان می‌پیچد، که گویی از جایی ورای جنبش ژینا/مهسا می‌آید. صداها از جنبش می‌خواهند به شکل «سازمان» در آید. تخطئه‌اش می‌کنند که چرا رئیس و رهبر و پرچم نداشته. چشم بر تک‌تک بیان‌هایش، بقای کم‌وبیش سه‌ماهه‌اش در خیابان و قوام چشم‌گیرش می‌بندند و به چشم‌انداز دولت پس می‌نشینند؛ آن‌هم با ادعای هواداری از انقلاب. انبان مفاهیم‌شان هم از قبل آماده است؛ مفاهیمی عبوس که عقل و حس را از هم می‌گسلند و به در و دیوار می‌زنند که آمیختگی این دو را نبینند و اگر می‌بینند تحقیر کنند.

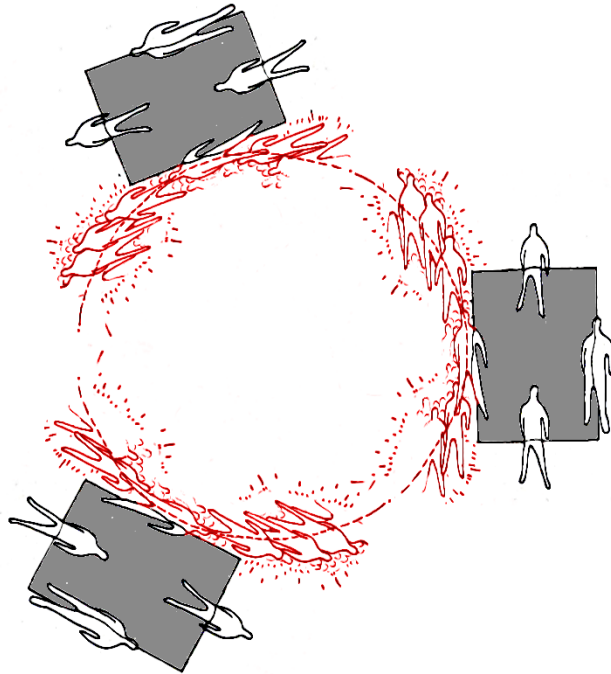
در مقابل، ما ابزارهای مفهومی‌مان را از متفکرانی برگرفته‌ایم که با ما در شیفتگی نسبت به این بدن عظیم، به انواع کثرت‌ها مشترک‌اند. بیشتر از «انبوهه»⁴² الیاس کانه‌تی استفاده کرده‌ایم، چون هم آشکارا به این شیفتگی معترف است و هم هنرمندی تمام‌عیار که بیشتر به خاطر آثار ادبی‌اش شهره است تا تحلیل‌های اجتماعی. حضورش در تظاهرات کارگری ۱۵ جولای ۱۹۲۷ وین و سوختن کاخ دادگستری همان‌گونه او را از جا کند که روزهای اوج جنبش ما را در بر گرفت.⁴³ رفت‌وآمدش میان سیاست و هنر،⁴⁴ میان دیدن و آفریدن، میان عقل و حس می‌گذارد جنبش ژینا/مهسا را همچون اثر ببینیم؛ هم اثری هنری هم اثری سیاسی؛ قاب‌هایی تودرتو که نمی‌توان جدایشان کرد؛ شاید ضبط مفهومی صحنه‌هایی از یک جنبش؛ یک رخداد.

3.1. از ایستایی به پویایی:

به تجربه روزهای اوج جنبش که برگردیم، علائم نوعی غلیان، نوعی برانگیختگی را در بدن‌ها یا واحدهای اجتماعی مشاهده می‌کنیم. یک دانش‌آموز- فرزند از شبکه فضا-زمانی مرسوم خارج می‌شود و به مبارزی در خیابان تبدیل می‌شود؛ یک گروه دوستی کودکان به یک واحد تولید شعار و ویدیو تبدیل می‌شود؛ یک مدرسه به انبوهه رقصندگان.⁴⁵ واحدهای ایستا؛ واحدهای پویا. مثل «ژیوارو»⁴⁶ ها: «صرف نظر از واحد ایستای خانواده، دسته جنگ واحد پویای راستین ژیواروها و مهم‌ترین این واحدها است و تمام شادخواری‌ها حول آن سامان می‌یابد.»⁴⁷ هر فرد همزمان جزء واحد ایستای خانواده و واحد پویای دسته جنگ است (تصویر ۲). نشانه‌های منتشر- در جنبش ژینا/مهسا، محصول و عامل برانگیختگی بودند و هستند. گاهی که به جلو برداریم، می‌توانیم یگویم موضوع کار نشانه، مقوله حرکت است: برانگیختن، شتاباندن، کند کردن، ایستاندن، منحرف کردن. اگر ما یا ذراتی از ما در معرض نشانه‌ها آنچنان برانگیخته شدند که بروز احساسات خاص آن لحظه را در ما سبب شدند، کدام نشانه‌های دیگر بودند که حرکتی درون ما را کند، منحرف یا متوقف کردند؟ کدام حرکات درون ما در معرض همین نشانه‌های برانگیزاننده دگرگون شدند؟ (قاب ۳) این گام را جلوتر هنگام مواجهه با نشانه از چشم‌انداز خود نشانه متحرک پی خواهیم گرفت.

قاب ۳ از: «ما» معاصر طغیان است - سه‌شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۴

فکر کردن به «وضعیت طغیان» تلاشی برای ایستادن در فضایی در میانه‌ی این دو ناانقلاب است. نه وهم پیروزی و نه وانهادن به انگاره شکست. وضعیت طغیان بی‌آن‌که و همی از وجود واقعی و مادی یک «ما» جمعی بسازد، خیال جمعی آن در آینده را ممکن می‌کند. «ما» نه فقط امتدادی از یک همبستگی از دست‌رفته، بلکه سایه‌ای از آینده بر روی اکنون نیز هست. سایه‌ای که زیستن در وضعیت طغیان آن را ممکن کرده است. «ما» آن جمعیتی ست که می‌آید. «ما» که حالا از یک سو باید بتوانیم با رفیقان و هم‌سرنوشتان افغانستان افغانستانی‌مان دست‌در‌دست در برابر فاشیسم بایستیم و پایش را از گلوی «ما» برداریم و هم صدای‌مان را علیه نسل‌کشی و جنگ و کشتار سازمان‌یافته کارگران بلند کنیم. ما که هر روز با اضطراب طناب‌هایی زندگی می‌کنیم که برایشان «به دنبال کردن می‌گردند»، با اضطراب آن‌ها که نام‌شان را می‌دانیم و آن بسیار دیگر که نمی‌دانیم. از این رو نامیدن «ما»، نامیدن چیزی ست که نیست، هنوز نیست، امکان تعریف کردن و صورت‌بندی نظری آن را نداریم و تخیل عینی آن هم با هزار اما و اگر و تردید مسدود شده است. اما «ما» هست؛ زیرا ما دیگر روزمره خود را در وضعیت طغیان تجربه می‌کنیم و این طغیان از آینده است. یا آن‌طور که الهیه می‌نویسد: «خاطره‌ای از آینده چون خیزشی که همواره ناتمام است و همواره سر خواهد رسید». «ما» هستیم؛ بی‌آن‌که نامیده شویم و «ما» معاصر طغیان است.



تصویر 2: بخشی از واحدهای ایستا بوده ایم اما در «جنبش» به واحدی پویا تبدیل شدیم، یا شاید همواره پشت واحدهای ایستا واحدهایی پویا در انتظار جنبش بوده اند؟

3.2. هم ایستا هم پویا: بدن‌ها و زمان‌های درهم‌تنیده

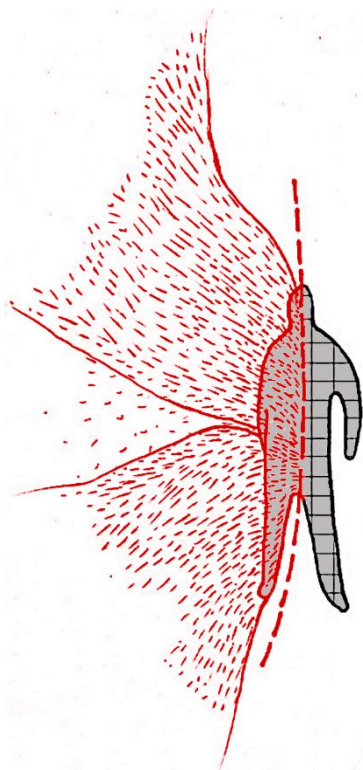
خاکستری برآمده از آمیزش دو رنگ سفید و سیاه ساکت و ساکن است چون مرکب از دو رنگ غیر فعال است و آرامش‌اش خالی از فعالیت بالقوه رنگ سبز. خاکستری مشابهی با مخلوط کردن سبز و قرمز تولید می‌شود که آمیزه روحانی انفعال [رنگ سبز] و گرمای درخشان [رنگ قرمز] است.⁴⁸

در باب امر روحانی در هنر

خطا است که با جزر امواج خیابانی جنبش، ظهور سیاه‌چاله‌های رهبری، تمنای وجود مراکزی برای هم‌پسامد کردن ذرات جنبش و خواست تبدیل آن‌ها به ماده خام برآوردن این یا آن مرکز، گمان کنیم پویایی به تمامی از میان رفته است یا پویه‌های فاشیستی چیره شده‌اند. تقویم می‌گوید سه سال از آن زمان گذشته است اما بدن ما به تمامی با این درگذشتگی کنار نمی‌آید. چیزی یا حرکتی از بدن ما گذشته و آن را مثل چاقو بریده است. سه سال گذشته است از تقسیم بدن میان دو زمان. مرکز توجه را از بدن به خود زمان که منتقل کنیم، می‌بینیم آنچه تقسیم شده خود زمان است. یک زمان زمان چیرگی سرنوشتی محتوم، زمان کیش آمدن مدام مرد، میهن، آبادی است و زمان دیگر، زمان گشایش، زمان خروج و گریز. زمان اول، زمان عربانی نیروهایی است مندرج در زمان درگذشته که اینک بی‌هیچ پرده‌پوشی، به سوی از میان بردن و معلق کردن خواست زندگی بیرون ریخته‌اند. اما زمان دوم، زمان «وقفه» در بردار زمان کرونولوژیک، دائم بر زمان اول فشار می‌آورد، کج‌اش می‌کند، منحرف‌اش می‌کند و به سکت‌اش می‌اندازد. زمان اول ما را میان گذشته‌ای نادرست و آینده‌ای دوردست اما محتوم در حال گذار رها می‌کند. ما می‌مانیم و قطار تاریخ و توفان پیشرفت⁴⁹ که از گذشته به سوی آینده در حرکت است و هرگز به مقصد نمی‌رسد.

اما زمان دوم، «زمان» گشوده شده در لحظه کشیدن ترمز قطار تاریخ، زمان اکنون و روشن گاه است؛ یک «اکنون» متمایز لحظات حال گرفتار در زمان کرونولوژیک؛⁵⁰ لحظه حضور و نفوذ ابدیت در زمان و گسست زمان تک خطی». ⁵¹

«مارکس می گوید که انقلاب ها لکوموتیو تاریخ جهان اند. اما شاید امور به کلی دگرگونه باشد. شاید انقلاب ها سعی مسافران این قطار- یعنی نوع آدمی- برای کشیدن ترمز اضطراری باشد.»⁵² تا ترمز قطار کشیده می شود مسافران و اشیاء- یا بهتر است بگوییم «ذرات»- به بیرون قطار پرتاب می شوند و مجال آن را می یابند که نسبت هایی تازه را «خارج» از خط زمان کرونولوژیک با یکدیگر برقرار کنند. این زمان زمان موقعیت است در دل وقفه؛ زمان حال و «روشن گاه» ای که پاره ای از بدن ما در آن حاضر است. لحظه لحظه زمان زندگی ما، محصول تلاقی این دو زمان است.



از منظر این زمان دوم، از این موقعیت «خارجی» است که می نویسیم. ما اینگونه «حس» می کنیم و این یک واقعیت است. ما درون انبوهه ای از تصاویر، متون، خاطرات و اشیاء حرکت می کنیم که یادآوری می کنند ما یا بخشی- از بدن ما در این زمان دوم می تپد. اما چگونه به یاد می آوریم؟ «در حالی که تکه تکه می شد، جزئی از مردمی بود که هرگز با ایشان برخورد نکرده بود، مثل مه میان مردمی که بهتر از هر کس می شناخت گسترده شده بود».⁵³ ما در این مه غلیظ گسترده همان عواطفی را تجربه می کنیم که سه سال قبل تجربه کردیم. ما در معرض انبوه نشانه ها و نیروها قرار گرفتیم و تأثیر پذیرفتیم و اکنون هم این انبوهه حاضر همان عواطف را احضار می کند. تا تصویر نیکا کنج صفحه ظاهر می شود، تا صدای شروین می آید که «برای توی کوچه رقصیدن»، تا می خوانیم «روزی نیست، و مدت ها ست روزی نیست که بتوانم از مسائلی که «زن- زندگی- آزادی» عرضه می کند دور بمانم»،⁵⁴ واحدهای پویا می تپند و ما دوباره چیزی را «حس می کنیم». راستش برای آنکه بدنمان توانمند شود، را در معرض ذراتی قرارش می دهیم که همان عواطف را بر ما جاری کنند. یک بدن نداریم. بدن همواره محل نزاع فضا- زمان های مختلف است. اینک بدن ما ایستایی زمان روزمره، پویایی شادمان زن، زندگی، آزادی و پویه های کین توزانه مرد، میهن، آبادی را همزمان حمل می کند. دو زمان: هم زمان خطی هم زمان وقفه؛ دو آرایش در فضای اجتماعی: هم ایستا؛ هم پویا (تصویر ۳)؛ دو گونه خاکستری به ظاهر یکسان اما یکی بر پایه ایستایی و دیگری بر پایه پویایی (تصویر ۴). بدن خود یک سیاست است؛ یک میدان نزاع. درون یک بدن چه سیاست هایی در جریان است؟ یک بدن چه می تواند کند؟⁵⁵

تصویر 4: هم ایستا هم پویا: جز خطوط مرسوم زمان کرونولوژیک، پویه های متقابل مرد، میهن، آبادی و زن، زندگی، آزادی هر دو در کار اند.



تصویر 3: دو خاکستری وجود دارد؛ خاکستری فعال و خاکستری منفعل (Deleuze, 1981). یکی محصول انفعال رنگ های پایه است و دیگری برآمده از کشاکش دورنگ پایه فعال. چیزی به پایان نرسیده. جنبش در بافت ایستایی زندگی روزمره تنیده است و خاکستری زندگی روزمره مرکب از دو خاکستری مشابه اما با پایه های متفاوت است.

3.3. تبدیل های انبوهه و برآمدن بدن های جدید

بدن ما در معرض هر یک از نشانه‌ها یا درست‌تر: سیلان این نشانه‌های پُرسرعت، به شکل یک بدن حسانی واحد در آمد. حس تراکم یعنی بودن در جوار یا چسبیده به بدن‌های دیگر، نوعی جهت‌گنگ به سوی تسخیر فضاهای مختلف (از خیابان گرفته تا خانه، از فضای خواب‌ها گرفته تا فضای بیداری)، نوعی برابری و گذر از مرزهای طبقاتی، جنسیتی و قومی و در نهایت میلی عجیب به گسترش این بدن که در تبدیل هر یک ما به ماشین‌های تولید نشانه و میل ما به تکثیر، تقویت و انتشار آنها نمایان می‌شود، در کنار هم ظهور ارگانیسمی جدید و رای افراد را گواهی می‌داد؛ هیکلی نو؛ یک انبوهه.⁵⁶ در این ارگانیسم، فواصل پیشینی، فشار دستورها و بکن‌نکن‌ها همه یکجا دود می‌شد و به هوا می‌رفت؛ تخلیه‌ای⁵⁷ که می‌گذاشت زمان دیگری را تجربه کنیم؛⁵⁸ یا شاید وقفه‌ای در زمان را زندگی کنیم. (قاب ۴)

آنچه برآمد اینک عیان نیست؛ درخشش‌اش کم شده و اشتدادش خفته است اما گزش تند اثرش، کشاکش نیروهایش را

قاب ۴: از: ژینا نام دیگر سرزمین است: رقص، رقص، تا ازادی - پنجشنبه 7 مهر 1401

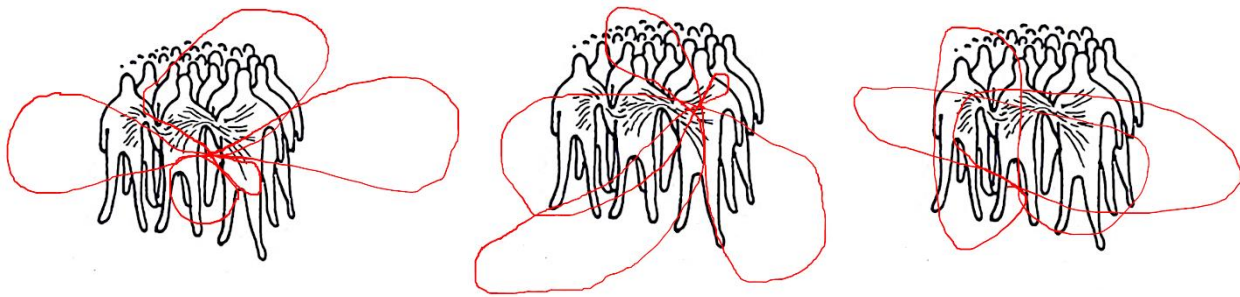
در مترو نشسته‌ام. با زن‌های دیگر، بی‌شمار تن فرو بسته کنار هم، دور و بیگانه. زن دست‌فروش میان‌سال وارد واگن می‌شود، از بدنش می‌گوید، با صدای لرزان و مستاصل، می‌گوید که چطور سال‌ها با سرطان جنگیده، چادرش را باز می‌کند، پیراهنش را بالا می‌زند و پستان زخمی‌اش را نشان می‌دهد. به محض رویت زخم بدن‌های بیگانه می‌لرزند و عریان می‌شوند. خود و زنان دیگر را می‌بینم که لخت و عور کنار هم نشسته‌ایم و به جای زخم، روی پستان چپمان نگاه می‌کنیم. زخم ما را به هم وصل کرده است.

اما به راستی چه بندی بدن‌های ما را به هم متصل می‌کند؟ اتصالی نو برای ساختن هیکلی نو در قد و قامت دیگری؛ هیکلی که رقص‌کنان از آبادی‌ها می‌گذرد. شاید پیش از هر چیز ویرانی‌ست. آن‌گاه که خدای محبوس در هر تن، در هر سلول فرو می‌ریزد و بدن رو به بیگانه‌گان گشوده می‌شود تا نیروهای زندانی، توان‌های مجروح به یکدیگر بنگرند و آزادی‌شان را جشن بگیرند. ویرانی؛ آن‌طور که بازیگر تن‌اش را بر صحنه ویران می‌کند و لنگ‌زنان به قربانگاه می‌رود. ویرانی بندباز در هر لحظه امکان سقوط وقتی طناب بین دو لبه هیچ آونگ است. چه رخ خواهد داد اگر به دست اتفاق این جان‌های بیگانه در یکدیگر به شناسایی بنگرند، راهی به جهان تاریک و ناشناس دیگری بیابند، کورمال کورمال دستان یکدیگر را بفشارند و زنجیر زمخت ارتجاع پاره شود؟ آه از تصورش بدنم می‌لرزد [د].

همچنان در خاکستری فعال زندگی روزمره حس و در لایه‌ها و سطوحی خُردتر تجربه می‌کنیم. جای تعجب نیست. سرشت انبوهه با ثبات غریبه است. یا فرو می‌پاشد یا به انبوهه‌های دیگری تبدیل می‌شود. حس برابری و رهایی ناشی از تخلیه درون انبوهه آن‌قدر خواستنی هست که بتوان به نوعی اقتصاد انبوهه،⁵⁹ کثرت درونی انبوهه و همین‌طور شیوه‌های مختلف تبدیل و تقسیم آن اندیشید. این اقتصاد را باید با توجه به چهار وجه یا خصلت بنیادین انبوهه مطالعه کرد:

- انبوهه در حالت «طبیعی» خویش همواره می‌خواهد گسترش یابد و به همین خاطر هر مانع و مرزی را سُر راه خود ویران می‌کند.
- انبوهه همواره هدفی دارد و وقتی هدفش را برآورد فرو می‌پاشد. به همین خاطر برای حفظ خود ممکن است بلافاصله اهداف دیگری را بپذیرد. باید دقت کنیم که مراد از هدف، یک پروژه نیست؛ یک «خواست» یا دستورکار است که می‌تواند به صورت یک خط فرمان درونی بیان شود: می‌مانیم؛ مراقبت می‌کنیم؛ باز پس می‌گیریم و ...
- انبوهه به افزایش تراکم و کاهش فاصله میان اجزایش متمایل است.
- انبوهه مبتنی بر برابری میان اجزاء است و هر آنچه این برابری را از میان ببرد به چشم دشمن درونی می‌نگرد.⁶⁰

به این معنی اگر انبوهه نتواند رشد کند و افراد بیشتری را ببلعد، کسانی از درون انبوهه چیزی غیر از آنچه انبوهه می‌خواهد را بخواهند و از درون به انبوهه حمله کنند، عاملی وحشت‌زا سر برآورد و اجزاء انبوهه را به افرادی تبدیل کند که می‌کوشند برای نجات خود از خطر یکدیگر را له کنند و یا آنکه هدف اولیه‌ای که جهت انبوهه را مشخص می‌کرد برآورده شود، انبوهه فرو می‌پاشد. اما کثرت‌هایی نظیر انبوهه خصلت دیگری هم دارند که بنا به وجه ناظر بر «هدف»، سرنوشتی جز نابودی را نیز برای آن‌ها ممکن می‌کند. چنین کثرت‌هایی می‌توانند به یکدیگر تبدیل⁶¹ شوند.⁶² همین نکته است که سخن گفتن از اقتصاد انبوهه را ممکن می‌کند. همین‌طور نباید از یاد ببریم که انبوهه را همواره خالص و حامل تنها یک محتوا نخواهیم یافت.⁶³ پویایی و چندگونی انبوهه است که احساساتی متفاوت و گاه متناقض را در ما برمی‌انگیزد. (تصویر ۵)



تصویر 5: انبوهه پویا و چندگن است. هر انبوهه می‌تواند آمیزه انبوهه‌های بسیار باشد و هر لحظه به انبوهه‌ای دیگر تبدیل شود.

3.3.1. درهم‌تنیدگی انبوهه مراقبت و انبوهه مهاجم

خطوط تبدیل انبوهه جنبش به انبوهه مراقبت را می‌توان در زمان‌های منتهی به زمان جنبش جستجو کرد: وقتی هم‌ولایتی‌ها به هم کمک می‌کنند، وقتی در سیل و زلزله، سیل کمک‌ها و نیروها به منطقه بحرانی جاری می‌شود، وقتی مادری برای محافظت از جان فرزندش جلوی ون نیروی انتظامی می‌پرد، وقتی پدری برای مراقبت از فرزندش جرم را «گردن» می‌گیرد، یا وقتی کسانی تن به آتش می‌زنند تا جنگلی را از شعله‌های آتش برهانند، «مراقبت» است برجسته می‌شود. وقتی نهادهای دولتی حامی بازتولید اجتماعی پاپس می‌کشند و بدتر، در مقام عاملان مرگ در کنار دستگاه‌های مرگ‌آفرین ظاهر می‌شوند، مسئولیت مراقبت از زندگی به تمامی بر عهده مردمان می‌افتد. اصلاً می‌توان لحظه برانگیختگی واحدهای پویا در مقابل کشته‌شدن ژینا/مهسا را برآمده از تبدیل مراقبت‌کنندگان آرام به جنگجویان مهاجم دانست که آستانه تحمل ناکامی در فرایند مراقبت را در یکی از حدود آسیب‌پذیری (زن غریب) رد کرده‌اند و اینک در حکم ماشین جنگ، یک انبوهه مهاجم⁶⁴ برای کشتن عوامل کشتار یا یک انبوهه واژگونی⁶⁵ با هدف واژگونی تمام عیار رابطه سلطه به کلی فضا-زمان مرگ‌آفرین و ضد مراقبت حمله می‌کنند تا جهت مرگ را به سوی مراجع صدور فرمان مرگ بازگردانند. اما چنین تهاجمی را تا پیش از دی‌ماه طوفانی ۱۳۹۶ سراغ نداریم. چرا شعله‌ور شدن هما دارایی در ۳ اسفند ۱۳۷۲⁶⁶ به فوران انبوهه نینجامید اما کشته‌شدن ژینا/مهسا به کنشی انفجاری ختم شد؟ شاید گذر از آستانه تحمل و تبدیل انبوهه مراقبت به ماشین جنگ همزمان – و در نسبت – است با فروپاشی سامانه‌ای که انبوهه مراقبت می‌توانست به واسطه آن، شرایط امکان بازتولید خویش را محقق کند: با فروپاشی افق اصلاحات حتی در کوچک‌ترین مقیاس‌ها، انبوهه مراقبت برای پیگیری هدف خود زیر تمام قراردادهای اجتماعی‌اش می‌زند و «حق انحصاری اعمال خشونت» را از دولت سلب می‌کند؛ سرعت می‌گیرد و فوران می‌کند تا جلوی مرگی را بگیرد که در صورت تداوم وضع موجود، در هجوم نیروهای «دیگر» – از سرمایه گرفته تا تبعیض‌های قومی و جنسیتی و سنی – دامنش را خواهد گرفت.

در مقابل سرعت چشم گیر، بیان گری آشکار و برون گرایی⁶⁷ انبوهه مهاجم، انبوهه مراقبت با سرعتی کمتر از انبوهه جنبش حرکت می کند. این انبوهه هدفی دورتر از هدفی آنی انبوهه جنبش، هدف دائمی «مراقبت» را برای خود انتخاب کرده است تا فرو نپاشد.⁶⁸ همینطور بیشتر رو به درون دارد تا بیرون؛ این انبوهه «به دور خود شکل می گیرد. میل آن به "حفظ کردن چیزی است، نه رسیدن به آن».⁶⁹ هدف، مراقبتی جمعی از زندگی و نیروهای آن است و این درست نقطه مقابل نیروهایی است که هر زندگی زندگان را قربانی هدف دیگری – افتخار و توسعه و اقتدار و غیره- می خواهند. (قاب ۵)

قاب ۵ از: برای نیلوفر حامدی: امید چیزی نیست که با هر کسی بازش یابی، نیلوفر اما برای من یکی از آن کسان است - پنجشنبه 12 آبان 1401

برای نیلوفر مراقبت از دیگران شکلی از خودمراقبتی است. در او نیرویی دیگری خواه جاری است که می تواند پیوند بسازد و پویایی فضای رنجور و فرسوده کننده فعالیت مدنی را حفظ کند. نیرویی که کشاندنش به سمت ژینا در بیمارستان کسری. مدام حواسش به تو است که فشارهای هرروزه زمین گیرت نکند، که دمار از روزگار خودت درنیاوری، از بدنت محافظت کنی و پایدار و پیوسته بمانی. مراقبتی یکنه از جان و تن تمامی عزیزانش. مراقبتی که نیلوفر تسری می دهد، رویکردی فمینیستی و جمعی دارد. در تمامی تاریخ های درد و خون، می گوید حرف بز نیم، باید حرف بز نیم، کنار هم باشیم تا دوام بیاوریم. اولین بار که پایش به استادیوم آزادی رسید همان لحظه به دوستی که سال ها در تجمع ها پشت در آزادی مانده بود زنگ زد تا او را که حالا در تبعید به سر می برد در این تجربه شریک کند. ژینا را که کشتند، به بسیاری از نزدیکانش گفته بود از روزی که به بیمارستان رفته و نتوانسته کاری برای ژینا و خانواده اش بکند کمرش شکسته است.

سر به درون داشتن انبوهه مراقبت به کوششی دائمی برای مرئی سازی بدن ها، کلمه ها و چیزهای زندگی بخشی می رسد که «زندگی» شان زیر چرخ های اهداف دولت-ملت له می شود؛ مادران و کودکان، دگرباشان و کارگران، و بلوط ها و رودخانه ها همه موضوع این مرئی سازی اند. این هدف دوم است و پیوسته به هدف اول. (قاب ۶)

قاب ۶ از: حک شدن نام مادران بر سنگ مزار کشته شدگان خیزش زن، زندگی، آزادی: مزار شهیدان و بازپس گیری نام مادر - چهارشنبه 7 دی 1401

مادرانی که با قلبی مچاله در قامت یک سخنور، بالای سر خاکی می ایستند که تن بی جان شمره بی خوابی هایشان به ناحق در آن خفته، آن هایی که روزهای جوانی را ندیده اند و «صورت عشق را به سینه نفشرده اند»، مادرانی که اغلب تا پیش از این، حتی بر روی اعلامیه ترحیم فرزندی که ۹ ماه آریستن سنگینی آن بودند جایی نداشتند؛ حالا با شکوفایی این انقلاب، نامشان روی سنگ مزار جگرگوشه شان است. حالا این بچه ها فرزند «دونفر» هستند. ژینا/ فرزند امجد و مژگان، آرتین رحمانی/ شهید راه آزادی وطن/ دردانه آقاسی و هنگامه/ مهسا موگویی/ فرزند محمدعلی و عفت/ جوادانه شده است، آرمان عمادی/ فرزند ارجمند یونس و مهروش، کیان پیرفلک/ فرزند میثم و مامنیر. ...

گویی زن و مادر، از پشت گرد و غبار و خون های ریخته شده این روزها بیرون آمده باشد، که دیگر چند قدم عقب تر نایستاده است، که این یک فصل، اگر هزار دستاورد کوچک و بزرگ داشته باشد، یکی از آن ها همین است که مادری کردن دیگر در این سرزمین «نامرئی» نیست. ما دیگر فرزندان دو نفریم.

انبوهه مراقبت آنجا مرز خود را با دیگر اشکال حفاظت – مشخصاً الگوهای متکی بر اقتدار و سلسله مراتب- مشخص می کند که نسبت مراقبت و کنترل را بحرانی می کند و می کوشد این مسأله را در نسبت با مسأله «آزادی» درونی کند. مسأله برساننده انبوهه مراقبت این است: «چگونه می توان بدون کنترل بدن ها از آن ها مراقبت کرد؟» (قاب ۷)

قاب ۷ از: درباره اهمیت مراقبت: برای شورمستان و درکشیدگان، برای مایی که دلتنگ روزهای انقلاب هستیم - دوشنبه 30 مرداد 1402

شاید اگر من بیشتر سراغ آدم ها رفته بودم و اگر آدم ها بیشتر سراغ من آمده بودند، روزهای بعد بازداشت برایم جور دیگری می گذشت و اکنون جور دیگری بودم. دلم می خواهد بروم در خیابان و به هر نگاه آشنا تمنا کنم که برای مراقبت از خودش و نزدیکانش در خودش و دیگران جست و جو کند. مراقبتی که هیچ شباهتی به منطق زورگویان نداشته باشد. مراقبتی که از همدلی باشد و نه کنترل گری. مراقبتی که بیش از هر چیز روح آزاد خود و عزیزش را به رسمیت بشناسد. شاید اگر کسی از نزدیکانتان را بازداشت کنند، همه نگرانی و دردتان را در خودتان فرو بریزید و فکر کنید هیچ کاری از دستتان بر نمی آید. اما باور کنیم که از دستمان ما خیلی کارها بر می آید. فقط باید به گزینه هایی به جز کارهای از پیش موجود که فقط از دست بعضی ها بر می آید و نه «ما» فکر کنیم و مهم بودن خودمان را برای دیگری به رسمیت بشناسیم، همان طور که درمان را به رسمیت می شناسیم و چه حقانیتی بیشتر از فکر نگران ما و ذهنی که نمی خواهد تن به انفعال بدهد.

باری نباید از یاد ببریم که انبوهه فی نفسه چندان است و مقولات اقتصاد انبوهه نیز هم‌پوشان‌اند و تفکیک‌ناپذیر؛ این یعنی نمی‌توان مراقبت را از تهاجم و بازپس‌گیری جدا کرد؛ اما می‌توان برگذر انبوهه از آستانه‌هایی گواهی داد که سبب غلبه یک توان بر توان دیگر می‌شود بی‌آنکه توان پیشین به تمامی از میان برود. آستانه‌های گذر مراقبت به تهاجم و بالعکس چه‌ها بوده است؟ آیا می‌توان برآمدن انبوهه مراقبت را – جز به سبب فعال‌شدن خطوطی مندرج در خود جنبش- ناشی از انقضای هدف براندازی دانست که آشکار و نهان در دل جنبش حضور داشت و شرایط میدان، امکان دسترسی به آن را از میان برد؟ همین‌طور می‌توان از تقدم انبوهه جنگ بر انبوهه مراقبت یا برعکس آن فکر کرد؛ می‌توان هم‌زمانی آنها را در نظر گرفت و تنش‌ها، پویه‌ها و اقتصادی پیچیده‌تر را تشخیص داد؛ باری تبدیل به انبوهه جنگ در یکی دیگر از تبدیلات انبوهه جنبش دیدنی‌تر است؛ در برآمدن یک دوگانه.

3.3.2. انبوهه متقابل: جنگ زن، زندگی، آزادی با مرد، میهن، آبادی

از جمله تبدیل‌های انبوهه برآمدن انبوهه متقابل به هیأت انبوهه جنگ است: «دیگری» مهاجمی پدیدار می‌شود- یا برساخته می‌شود- که تهدید چیرگی، از کشته‌پشته ساختن‌اش و تبدیل انبوهه به تل اجساد یا فروپاشی‌اش انبوهه را منسجم می‌کند. همین‌طور می‌توان به لحظه‌ای توجه کرد که انبوهه برای جلوگیری از فروپاشی خویش هر آن‌کس که یکی از وجوه چهارگانه را تهدید کند دشمن درجه اول خویش تلقی می‌کند و پس از آن با نام‌گذاری‌اش تحت عنوان «طرف مقابل»، خود را سرپا نگه می‌دارد و به تحرک خویش ادامه می‌دهد. چه کسانی یا چیزهایی جلوی گسترش «ما» را می‌گیرند، می‌خواهند در خط سیر ما به سوی هدف وقفه و اختلال ایجاد کنند، از تراکم «ما» بکاهند یا برابری ذاتی «ما» را از میان ببرند؟ جنگ بر خلاف تهاجم می‌تواند طولانی‌مدت باشد؛ پر از وقفه‌ها و عقب‌نشینی‌ها و حمله‌ها. مهم قوامی است که ترس از چیرگی طرف مقابل و همین‌طور خواست تسلیم تمام‌عیار آن در انبوهه برمی‌انگیزد. این انبوهه متقابل تنها زمانی واجد ارزش است می‌تواند یاری‌گر انسجام انبوهه باشد که توانی کم‌وبیش برابر با انبوهه مبدأ داشته باشد. (قاب ۸)

قاب ۸: وفاداری به سیاست زندگی؛ «زن، زندگی، آزادی» هنوز چراغ ماست - پنجشنبه 5 تیر 1404

ما ۱۲ روز ترسیدیم و دل‌مان خالی شد و بی‌پناه شدیم. برای چند روز طعم آوارگی را کشیدیم و ویران شدن خانه‌ها و شهرمان و آوارگی همیشگی را تصور کردیم. دلتنگ شدیم و یادمان آمد که چقدر این شهر را دوست داریم. این تجربه جمعی مایی را که در این ترس شریک بودیم به هم نزدیک‌تر کرد و یاد گرفتیم پناه یکدیگر باشیم. حول این ترس از دست دادن‌ها و خواست زندگی «ما» بی‌شکل گرفت که نیازی به وصله و پینه‌های جعلی نداشت. ما بار دیگر میهن را در گره‌هایمان با یکدیگر یافتیم.

اما ترس همیشه با خشم همراه می‌شود. و خشم ما نه فقط از بانیان این ترس، بلکه از خائنان به این «ما» است که علیه زندگی با آنها متحد شدند. با اتکا به همان سیاست متافیزیکی آخرالزمانی که زندگی‌های ما در برابر هدف غایی‌اش ذره بی‌ارزشی بیش نبود. جنبش «زن، زندگی، آزادی» اعلام آن بود که هر سیاستی که در برابر زندگی باشد خطاست. خواه سیاست مرگ حاکمیت باشد، خواه اپوزیسیونی که دقیقاً با همین منطق می‌خواهد نفی آن باشد، اما چیزی جز تکرار آن نیست.

جز این میل برای ساختن دشمن، واقعیت صحنه نیز چنین شکافی را ایجاد می‌کرد. اندک‌اندک – البته در نسبت با سرعت چشمگیر تحولات انبوهه جنبش- دو‌گرایش متمایز از دل انبوهه واحد نخستین ظاهر می‌شدند: در یکی – زن، زندگی، آزادی- مراقبت بر کشتن و واژگونی غلبه داشت و در سوی دیگر – مرد، میهن، آبادی- کشتن دشمن و براندازی بود که بر دیگر اهداف چیره می‌شد. تفاوت در طرز خشونت بود و نه خشونت‌پرهیزی‌ای که به گونه‌ای وسواسی از جانب مواضعی به‌ظاهر خیرخواهانه می‌شنویم. خشونت مندرج در سوی اول هم حامل خشونت نسبت به دولت، مسئولان و مجریانش بود و هم دربردارنده خشونت نسبت به اعضای انبوهه: باید از نشئه فوران دل می‌کندیم و به دقایق نهفته در مراقبت توجه می‌کردیم: چه فحش‌هایی بدهیم؟ چه کسانی آسیب می‌بینند؟ حق چه کسانی را در لحظه پامال می‌کنیم؟ آیا به‌واقع مراقب بقیه هستیم یا نه؟ اما در سوی دوم خشونت صرفاً معطوف به دشمن بود و نه «من»‌ها. هدف براندازی آنقدر چیره بود که هر خواست دیگری – من جمله خواست مراقبت- خواستی انحرافی و مخل تحرک انبوهه حس می‌شد. لبه‌های همین انبوهه بود که کمی بعدتر به درکین‌توزی آشکار نسبت به اعضای انبوهه مراقبت نمایان شد و زود به خمیرمایه توده یا توده‌های تشنه رهبر و رسیدن لحظه سرنگونی- فارغ از محتوای آن- نیرو داد. این هر دو در ما هم حاضراند. جنگی برپا است.

کجا مراقبت را تاب نمی‌آوریم؟ کجا نمی‌گذاریم تا خشونت زن، زندگی، آزادی تصمیم‌های روزمره ما را تحت تأثیر قرار دهد؟ کجا خود را فریب می‌دهیم تا راحت‌تر به جهان ساده مرد، میهن، آبادی بکوچیم؟ (قاب ۹)

3.3.3. تبدیل‌های انبوهه شادخواری و سوگواری

گونه‌ای از انبوهه از آغاز در بافت جنبش تنیده بود؛ انبوهه شادخواری، که کارش رقصیدن و اتلاف و فوران رُست‌ها

قاب ۹ از: نیردی مداوم برای گسستن از «مرد، میهن، آبادی» - یکشنبه 22 تیر 1404

از بدو جنبش این جمله بسیار شنیده شده است: «مردان نیز به حمایت از زنان بپا خاستند.» دست‌کم من، به‌عنوان یک مرد، هیچ‌گاه هیچ ارتباطی با این جمله برقرار نمی‌کردم و نمی‌کنم، آن‌هم به دلیلی بس واضح: جمله بس ناملموس و غیرواقعی است. پیش از هرچیز، «زن، زندگی، آزادی» دربرگیرنده‌تر از آن است که مردان را تنها حامیان زنان در جنبش بدانیم. بی‌درنگ پس از این جمله می‌باید به تدقیق «مردان» پرداخت. اگر مردان در جنبش عاملیت دارند، چطور باید از میان نعره‌ها، کین‌توزی‌ها و مرگ‌خواهی‌های زمخت، کریه و آخته «مرد، میهن، آبادی» مرزی ترسیم کرد و به مردان عامل در «زن، زندگی، آزادی» پرداخت؟

پاسخ: تنها — تنها — مردانی عامل راستین «زن، زندگی، آزادی» اند که در نبرد مدام با مردانگی‌اند؛ مردانی که در حال «زن‌شدن»‌اند؛ همان‌ها که با صغارت‌های درون و برون گلاویزند. این نبرد هم‌پسته با «زن‌شدن»، فرم‌های متنوع و بدیعی دارد و مردان عامل جنبش می‌توانند روایاتی — دست‌کم در سطح فردی — به‌دست دهند از میرایی این مردانگی. با این حال، هم‌اینک دندان پوشیده مردانگی — به‌ویژه از پس «زن، زندگی، آزادی» — سخت چرکین شده است و تعفن‌اش بیش از هر زمانی زندگی می‌ستاند. در سپاه مرگ، مردانی بی‌شمار — البته زنانی — می‌بینیم که در هر نفس خویش مرگ را فرا می‌خوانند؛ دم و بازدم‌شان انباشت متعنی است از تنفر از زنان، «نسل جنید»، «افغانی‌ها» و «شهرستانی‌ها». زن می‌کشند، مثله می‌کنند، به تجاوز هم‌وطنشان می‌بالند، یا در حال ضبط ویدیو می‌کشند کودک افغانستانی را زیر بگیرند.

قاب ۱۰ از: چند برش توصیفی از روزهای برافروخته تهران: «نمی‌رویم به خانه، انقلاب زنانه» - سه‌شنبه 29 شهریور 1401

دو روز قبل در گورستان آچی سقر، بر مزار ژینا، زنان روسی‌ها را برافراشته و شعار «زن، زندگی، آزادی» سر داده بودند. ویدئوی این لحظه خیره‌کننده هم‌جا چرخیده بود و حالا در بلوار کشور تهران پخش می‌شد: «قرار ساعت ۱۸ بوده اما از یک ساعت قبل آدم‌ها جمع شده‌اند و راه می‌روند یا کنار بانک منتظر می‌ایستند. از سر فلسطین تا ابتدای حجاب، جمعیت ایستاده و کم‌کم شعارها را شروع می‌کنند. ابتدا وسط خیابان حلقه بزرگی می‌زنند. دست‌ها و پرچم‌های جدیدمان، یعنی همان روسی‌های بی‌ارزش‌شده، در هوا تاب می‌خورد. زنان سقر چه کاری یادمان داده‌اند! رسمی که انگار الهام‌گرفته از رقص کردی است، نماد اعتراض ما می‌شود. چه جمعیتی. موجی از سر خیابان حجاب به سمت خیابان کارگر روان بودند و جمع دیگری که از سمت خیابان کارگر به بلوار کشاورز. مثل دسته‌های عزا در عاشورا، این دو به هم می‌پیوندند.»

زن مشعل‌به‌دست از میان همین جمعیت بر بلندی رفت و روسی‌سوزان را در بلوار کشاورز آغاز کرد: «یک نفر روسی را سر چوب گرفته و آتش زد. جمعیت یک‌صدا او را تشویق کرد. این حرکت از سوی دیگران همراهی شد. حدود ۲۰ یا ۳۰ زن، حجاب اجباری را آتش زدند. چه شکوهی دارد. گروهی از مردم کاغذهایی پخش کردند که شعارهایی مثل «ژن، ژیان، نژادی» رویشان نوشته شده بود.

است.⁷⁰ شروین هم با «برای توی کوچه رقصیدن» شروع می‌کند تا بعد به انفجار میل‌ها و خطوط دیگر برسد. مجیدرضا رهنورد پیش از اعدام می‌گوید «دوست ندارم سر مزارم گریه و زاری کنند. دوست ندارم برایم نماز و قرآن بخوانند. دوست دارم شادی کنند و آهنگ شاد پخش کنند.»⁷¹ در روزهای اوج جنبش، سوگواری و شادخواری در اقتصادی پیچیده به یکدیگر تبدیل می‌شدند. آنچه مشترک بود جنبش هماهنگ بدن‌ها و صداها بود. این رقص‌ها هم نشانه پیروزی اند، هم پرده‌ای از سوگواری و هم کردارهای جنگی؛ هم وسیله و هم هدف. همین بی‌وستگی است که نیروهای مرد، میهن، آبادی را به واکنش وادار می‌دارد. آنقدر پیروزمندانه و قوام‌یافته⁷² است که انگ وقاحت نمی‌خورد و آنقدر شادمانه است که از سوژگی عبوس مردانه فراروی می‌کند. (قاب ۱۰)

برعکس مثل آینه هم وقاحت تمام‌عیار شادمانی‌های دیروز و امروز نیروهای مرگ‌خواه را منعکس می‌کند و هم ناساز بودن‌شان را به رغم ادعای لزوم سازمان و رهبری به رخ می‌کشد. با ما چه می‌کند؟ ذرات ما را به یک انبوهه ریتیمیک⁷³ متصل می‌کند تا دوباره آن ارگانسیم بزرگ‌تر را حس و زندگی کنیم.

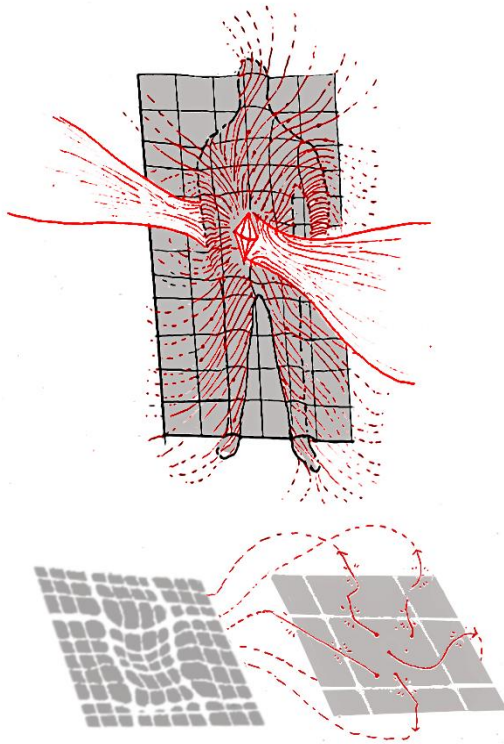
3.3.4. روزه‌داری و پرهیز: انتظار فوران

گاه انبوهه انتظار می‌کشد. روزه می‌گیرد و نمی‌بلعد.⁷⁴ صبر می‌کند تا تراکم‌اش بیشتر و شرایط برای فورانش محیا شود. در فضاهایی بسته و محدود پنهان می‌شود، گاه ذره‌ذره افراد را جذب می‌کند و با رسیدن به جرم بحرانی، از بسته به باز، از درون به بیرون فوران می‌کند تا مرزها را بزداید و حالت طبیعی خود یعنی گسترش بی‌حد و حصر را تجربه کند.⁷⁵ می‌توان برآمدن جنبش را لحظه فوران انبوهه بسته‌ای دانست که دیرزمانی در حال تراکم شدن بوده است و اینک با جرقة خون ژینا/مهسا تمامی مرزها را ویران می‌کند و پیش می‌رود. اندک‌اندک؛ ذره‌ذره. تمرین‌های مداوم در فضای خانگی؛ نه گویی به یک قانون یا عرف کوچک؛ تردید در انجام یک عمل ساده؛ تصمیمی برای انجام دادن یا ندادن یک کار به‌ظاهر عادی. چه کسانی بیشتر تمرین کرده‌اند؟ تمرین‌ها کجا اتفاق افتاده است؟ خانه، مدرسه، دانشگاه، خیابان، فضای آنلاین، شرکت. یک «دیگر بس است»؛ شکل‌گیری یک انبوهه «امتناع».⁷⁶ (قاب ۱۱)

قاب ۱۱ از: علیه مستند «خبرچین»: خویش من است آب و گل سرخ/ خویش من است سرو و آزادی - سه‌شنبه ۲ آبان ۱۴۰۲

ممکن است بشکنیم، که بارها شکسته‌ایم. شاید روزها و ماه‌ها و برای آنها که در بندشان می‌کنید، سال‌ها، امکان دویدن در این دو امدادی بزرگ و باشکوه را از دست بدهیم/داده باشیم. اما می‌دانیم که قاب بزرگتر تاریخ اشارتی است به آنچه وجدان عمومی این جامعه با پوست و گوشتش فهمیده است. و آن این عبارت قدیمی و پرشکوه است: آزادی زن، آزادی جامعه است، به پیوست این درک تازه‌تر که آزادی زن، آزادی طبیعت، آزادی نیروهای حیاتی. به یاد می‌آورم زنگ صدای همه‌آنجایی را که در خیز بلند زن/ژن، ژیان/زندگی، نازادی/آزادی تمنای رهایی را فریاد کردند. به یاد می‌سپارم صدای آن جوانی را که در مه‌آباد فریاد زد: «رهبران این سرزمین ما هستیم.» که ما، چنان که شاعر آزادی محمد مختاری گفته بود: «همچنان می‌نویسیم، که ما همچنان در اینجا مانده‌ایم، مثل درخت که مانده است، مثل گرسنگی که اینجا مانده است، مثل سنگ‌ها که مانده‌اند، مثل درد که مانده است، مثل زخم، مثل شعر، مثل دوست‌داشتن، مثل پرنده، مثل فکر، و مثل هر چیز که از ما نشانه‌ای دارد.»

3.3.5. بلورهای انبوهه



نصویر 6: ذرات گریزان و بلورهای انبوهه به خطوط صلب و منعطف زندگی روزمره فشار می‌آورند. ذراتی به خطوط منعطف می‌پیوندند و ذراتی به خطوط صلب. بعضی هم گریزان را ادامه می‌دهند تا خطوط منعطف جدیدی بسازند و خطوط صلب را مشوش کنند.

اثرات زن، زندگی، آزادی در ذرات ما، آن حرکات‌های پنهانی که حس می‌کنیم، آن لحظه‌ها که مردد می‌شویم میان انتخاب یک کلمه ساده برای صدا زدن یا شوخی، یا وقتی دوباره در معرض نشانه‌هایش برانگیخته می‌شویم، گواهی می‌دهند که میان ذرات ما بلورهای انبوهه‌ای⁷⁷ شکل گرفته‌اند؛ آرایش‌هایی بسیار محکم و نفوذناپذیر که منتظرند ذرات دیگر را به خود جذب کنند و به سرعت انبوهه‌های تازه‌ای بیافرینند⁷⁸ (تصویر ۶). آرایش ذرات این بلورها حافظ زمانی دیگر و فضایی دیگر است و حامل نوعی آمادگی برای گسترش این فضا-زمان با جذب ذرات دیگر و ساختن یک انبوهه. آماج این بلورها نه فقط انبوهه بدن‌های فردی ما، که بی‌شمار ذره‌گذرنده از درون ما و بدن‌های دیگراند؛ ذراتی که هر بدنی را به میدان سیاسی تبدیل می‌کنند.

آیا آنچه با قرارگیری دوباره بدن ما در معرض ذرات/نشانه‌های زن، زندگی، آزادی برانگیخته می‌شود همین بلورها نیستند؟ نباید ناتوانی نسبی‌مان را برای پذیرش درگذشتگی زن، زندگی، آزادی به حضور این بلورها منتسب کنیم؟ بلورهای بیرون بدن ما چه است؟ در کدام جمع‌ها می‌توانیم خطوط فرارونده جنبش را دنبال کنیم و ذراتمان را از شر مراکز تبلور مرد، میهن، آبادی خلاص کنیم؟ (قاب ۱۲)

3.3.6. ذرات گریزان

قاب ۱۲ از: [برای نیکا شاکرمی: یه دلم میگه نرم؛ نیکای رقصنده و جنگنده، تا آخرین لگد به اندام فاشیست‌ها](#) - چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۳

به یاد سپرده‌ایم فیلم‌های کیفیت‌باین اما درخشان کودکی‌های نیکا را، فیلم رقصیدنش با لباس فرم مدرسه. هیپ‌هاپ می‌رقصد و روبانی پهن و قرمز از مانتویش آویزان است. شلنگ‌تخته‌هایش مرا یاد رقص‌های همان سنی‌ام در مدرسه با همکلاسی‌ها می‌اندازد. به پهنای صورتم اشک می‌ریزم. بلند می‌شوم و به محض دیدن آن فیلم با نیکا می‌رقصم. سعی می‌کنم حرکاتش را خوب تکرار کنم. کپی می‌کنم و می‌رقصم تا بدنم به یاد بیاورد و از یاد نبرد. می‌رقصم و اشک می‌ریزم. بدنم با این تصاویر باز از نو درد می‌گیرد. زخم‌ها به حرکت درمی‌آیند روی پوست تن‌ام و از خشم عرق می‌کنم. عرق می‌کنم و می‌رقصم و به یاد می‌سپارمش. بعد همان زمانی که برای اولین بار منتشر شد، ویدیوی آکاردئون نواختن زنی در خیابانی در ایران را می‌بینم که دارد برای نیکا می‌زند و می‌خواند. سریعاً ویدیو را ذخیره می‌کنم چون آشناست و عزیز. تن‌هایی که بخاطر می‌آورند و کپی می‌شوند. یک کپی و هزاران بدن رقصنده و رها. هزار کپی از یک آواز: «یه دل میگه برم، یه دلم میگه نرم».

ما اینها را دیده و رقصیده‌ایم. اشک‌ریزان و با کینه فزون. با نیکاها و به یاد او تصاویر را ضبط و حفظ و باز اجرا کرده‌ایم. اجرای خانگی، اجرای خیابانی، اجرای حرفه‌ای، اجرای آماتور. چندوچونش خیلی مهم نیست. ما همدیگر را کپی کرده‌ایم و نسخه ریتمیک و رقصان هم شده‌ایم. بسیار پیش از آنکه وحشت بیاید و خانه کند این‌جا، همین‌جا درون کاسه چشم‌هایمان. و نگذاشته‌ایم بیاید. کنارش زده‌ایم و دوباره تصاویر نیکا را بازگردانده‌ایم. آتش شاکرمی عکس نیکا را پست کرده است: «روله دردت به‌جونم.» زخم، دوباره به خون افتاده است.

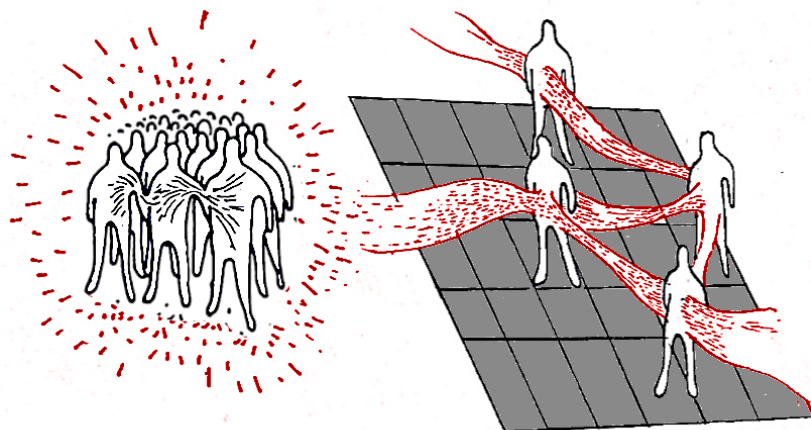
جز بلورهای انبوهه می‌توانیم ذراتی را تشخیص دهیم که بر خلاف بلورها منسجم و سخت نیستند: شدت علاقه بسیاری از ما به زن، زندگی، آزادی را نمی‌توان با جزمیت یا نوستالژی توضیح داد. هم تأییدهای بی‌چون‌وچرای آن و

هم نفی هرگونه «راه حل» به نفع تبدیل مسیر[ها]ی حرکت جنبش به یک مسیر عقلانی و برنامه‌ریزی‌شده به دو خوی متضاد در اسکیزوفرنی شبیه است: منفیت⁷⁹ و پذیرندگی شدید⁸⁰، نه‌گویی تمام‌عیار به هرگونه دستور است و پذیرندگی، پذیرش تمام‌عیار هر پیشنهاد. هر دو را در سنخ «سریاز» - و نه سریاز واقعی - هم می‌بینیم. سریاز از همه دستورات تن می‌زند جز دستور فرمانده، و هر آنچه او بگوید را بی‌برو برگرد جامه عمل می‌پوشد؛ اما اسکیزوفرن همواره از انبوهه‌هایی سخن می‌گوید که در آن قرار دارد، و نه یک مرجع قدرت. مرجع قدرت در روایت او معمولاً نماینده یا رهبر یک انبوهه است نه چیزی بیشتر. اسکیزوفرن انبوهه‌ای درونی دارد و طبق خواست آن یا تحت فشارش عمل می‌کند⁸¹؛ درست مثل رفتار خود ما در روزهای ظهور خیابانی زن، زندگی، آزادی: نه‌گویی تمام‌عیار به دستورات بیرونی (نرو؛ نکن؛ ...) و آری‌گویی حداکثری به خواست انبوهه؛ همین‌طور مقاومتی جدی در مقابل انبوهه متخاصم. «او نمی‌تواند انبوهه را در بیرون بیابد و بنابراین تسلیم انبوهه‌ای در درون خود می‌شود... او تکه‌ای است کنده‌شده از یک انبوهه»⁸² (تصویر ۷). آیا جز خود ما، ذراتی درون ما هم تکه‌ای از یک انبوهه اند؟ آیا همین ذرات نیستند که در پی نشانه‌های جنبش می‌گردند تا از حالت «روزه» و نفهتگی خارج شوند؟ نسبت آن‌ها با بلورهای انبوهه چیست؟ (قاب ۱۳)

آیا ذرات تنها گرد بلورهای زن، زندگی، آزادی جمع می‌شوند یا -همان‌طور که نوشتیم - می‌توانند به مراکزی توده‌ای و سیاه‌چاله‌های کین‌توزی بچسبند و سرآخر در تمنای اربابی نو دندان به دندان بسایند؟

قاب ۱۳. از: مادرانگی در جنبش ژینا؛ باز تولید و مقاومت در برابر مادرانگی مردسالارانه - یکشنبه ۴ خرداد ۱۴۰۴

بسیاری مادران گزارش کردند که کودکان بعد از ژینا علاقه زیادی به پوشیدن هودی پیدا کردند چون هودی به آن‌ها این امکان را می‌داد که از کلاه هودی به عنوان جایگزین حجاب استفاده کنند و مجبور نباشند تن به حجاب اجباری مورد پذیرش مدرسه بدهند. بسیاری تصویری خمینی در ابتدای کتاب درسی را تبدیل به هیولا می‌کردند یا آن را از ابتدای کتاب درسی درمی‌آوردند. بسیاری روی تخته سیاه «زن زندگی آزادی» می‌نوشتند. بسیاری در نقاشی‌های خود آنچه شاهد آن بودند را بازخیال‌اندیشی می‌کردند. برای مثال دو نقاشی متفاوت از دو کودک دریافت کردم که در آن ماشین گشت ارشاد را تبدیل به ماشین «زن زندگی آزادی» کردند که «زن‌ها در آن می‌روند تا برقصند». بسیاری کودکانی که بعد از ژینا مهاجرت کردند نیز بر خلاف میل مادران به تجربه کودکی‌ای عاری از سیاست، تا ماه‌ها در کشور مقصد سر خود را از پنجره بیرون می‌بردند و شعار می‌دادند. کودکان با تمام این شیوه‌های خلاقانه نه تنها عاملیت خود را نشان می‌دادند، بلکه در زمان نهادی تجربه‌شده در مادران شکاف ایجاد و خاطرات تروماتیک را تعلیق می‌کردند و به جای آن امید و نوق می‌نشانند.



تصویر ۷: تکه‌های کنده‌شده از انبوهه که سیلان انبوهه ذرات میان‌شان جریان دارد.

3.3.7. بازتولید زامبی‌وار توده: دیگری‌ستیزی هار و تمنای تصمیم حاکمانه

از این گفتیم که آنچه بعد به نام مرد، میهن، آبادی نام‌گذاری شد گرایشی است مندرج در خود جنبش که واژگونی را هدف اصلی - و نه پیامد تحرک جنبش - در نظر می‌گیرد و هر آن‌کس را که جز این یا چیزی بیش از این را بخواهد، با

ضرباتی سخت - سخت‌تر از آنچه می‌توانند بر دستگاه سرکوب وارد کنند- می‌نوازد. یا دقیق‌تر: هر آینه خبری از خروج از قید بندگی به گوش می‌رسد گرد حاکمی، اربابی جدید یا قدیم منسجم می‌شود. ذرات حامل همین گرایش بودند که با فروکش موج خیابانی جنبش و از ترس فروپاشی انبوهه، به‌سرعت گرد رضا پهلوی به عنوان نزدیک‌ترین مرکز هم‌بسامدی گرد آمدند و به بردگی برای اربابی دیگر دل بستند. شدت وقاحت زبان این توده آن‌قدر هست که گاه نمی‌گذارد دیگر زبان‌های مرد، میهن، آبادی را به‌درستی نام‌گذاری کنیم؛ زبان‌هایی که هر یک با سرعت‌های خاص خود در بدن‌ها کار می‌کنند و هر یک به نوع خود می‌کوشند انبوهه‌ای تازه بسازند. کارشان خفه کردن زبان سوی دیگر است و ناممکن کردن هرگونه نام‌گذاری جدید. البته بدیهی است. جنگ است؛ اما خطر درست در منطقه‌ای ظاهر می‌شود که جمعیت مستقر در آن می‌تواند پشت پیچ‌وتاب‌های کلامی پنهان شود و به‌راحتی - گاه از موضع کارشناسی، گاه با بی‌عملی و گاه با نصیحت‌های پدرانه- راه را بر انسجام زن، زندگی، آزادی و گرد آمدن بیرون‌افتاده‌ها، تمام پیرامونی‌شده‌ها ببندد. طیف گسترده‌ی این زبان‌ها در مواضعی از مخالفت با براندازی تا موافق با آن گسترده‌اند؛ اما همه بر سر نابودی کثرت‌های دیگر و خواست وجود ارباب/«حاکم» متفق‌القول‌اند. آن‌ها هم منادی انسجام‌اند؛ اما انسجام حول مرکزی بیرون زندگی. امروز نوشتن از این لحظات ضروری است؛ چون تا همین نیمه‌ی سال نگذشته، دو لحظه فوران زامبی‌وار بیان آن‌ها را دیدیم. یکی از زبان نخبگان و دیگری از درون انبوهه‌ای ترس‌خورده و دل‌بسته به حاکم.

اولین نمونه در بهار ۱۴۰۴ و با نامه «هشدار بیش از ۸۰۰ نفر از اندیشمندان، دانشگاهیان، متخصصان، هنرمندان، نویسندگان و کارشناسان ایران‌دوست به ورود غیرکارشناسی بخش‌هایی از حاکمیت از جمله قوه مجریه به «مباحث قومی» به جای تمرکز و توجه به ابرچالش‌های پیش‌روی کشور و ملت ایران» ظاهر شد. پنهان، واکنش به برگزاری جشن‌های محلی عید نوروز یا «آنچه که با عنوان مراسم «پیشواز از نوروز» در برخی از استان‌های غرب و شمال‌غرب کشور از جمله استان گوردستان و استان آذربایجان غربی رخ داد» و «فروکاستن نوروز از یک جشن بزرگ ملی ایرانی، به یک مراسم خُرد قومی و طایفه‌ای و محلی» بود.⁸³ این علمای غیور- هم مرد هم زن- زیرکانه پشت نقاب «فرهنگ» پنهان شده بودند و از دخالت سیاست در این عرصه نگران. حرفشان آن بود و لابد هست که فرهنگ عرصه کار کارشناسی - یعنی خودشان- است؛ آن‌ها سیاست حاکمانه جاری در دل فرهنگ و امر فرهنگی را آگاهانه نادیده گرفته بودند تا خشونت رفته بر خلق‌های مختلف را نامرئی کنند. دلشان حاکمی می‌خواست و می‌خواهد که این بی‌تربیت‌ها را تربیت کند و هرنوع نشانه کثرت را از میان بردارد تا «ملت» مطلوب اینان فرو نیاشد. حرفشان را با ترس از فروپاشی به مردم قالب می‌کنند: تمام لحظات همبستگی خارج از چارچوب دولت-ملت را نامرئی می‌کنند تا هر آنچه با مرکز هویتی مد نظرشان متفاوت است و نمی‌خواهد تابع آن باشد را به‌عنوان خطری برای «تمدن» معرفی کنند. لحن امنیتی نامه آنقدر چشمگیر است که نمی‌توان به درستی فاصله‌اش را با بیانیه‌های هشدار و عتاب و خطاب نیروهای امنیتی به مردم تشخیص داد. اصلاً مگر فرقی دارند؟ اما این لحن امنیتی می‌تواند گواه فروپاشی سامانه‌ای هم باشد که با عهده‌دار شدن مسئولیت سرکوب مستقیم خلق‌ها، می‌گذاشت این «اندیشمندان، دانشگاهیان، متخصصان، هنرمندان، نویسندگان و کارشناسان ایران‌دوست» به زبان پالوده خود و لحن تروتمیزشان بچسبند. اخطار حاکمانه دادن این جمع «فرهنگی» به حاکمیتی که دیگری‌ستیزی‌اش زیاندار است، گواه آن است که جنگ به زمین زندگی بازگشته و تمایز فرهنگ-سیاست، و به تبع آن اقتصاد و دیگر حوزه‌ها از یکدیگر ناکارآمد شده است.

می‌شد این نامه را خطاب به آینده‌ای نزدیک، به کم‌وبیش دو ماه بعد دانست که دو سوی یک درگیری نظامی تمام‌عیار را مخاطب قرار می‌دهد: بعید است که بتوان میان هواداران اسرائیل و آنها که نگران رفتن جمهوری اسلامی بودند، کسی را مخالف محتوای این نامه یافت. کار جنگ به لحظه همبستگی آشکار و پنهان همین فضلا و البته جمع گسترده‌تری از نیروهای به‌ظاهر مترقی با جمهوری اسلامی رسید. پرسش این شده بود که «اکنون باید پشت جمهوری اسلامی بایستیم یا نه؟» این سؤال برده‌وار تنها در پرتو فراموشی لحظه‌ای ممکن می‌شود که در آن دولت دیگر مخاطب سخن نبود: لحظه به سخن درآمدن زن، زندگی، آزادی. باری همین گرایش به «همبستگی» به‌سرعت با تصمیم جمهوری اسلامی برای اخراج گسترده افغانستانی‌ها هماهنگ شد. می‌شد دید که «افغانستانی» به ابژه نفرت مشترک، به قربانی یا بز بلاگردانی تبدیل می‌شود که انبوهه خواهان انسجام و مستقر در فضای همبستگی را با جمهوری اسلامی سر یک میز می‌نشاند. قرارداد اجتماعی جدیدی حول این جنایت هولناک شکل می‌گرفت که بسیاری را آشکار و پنهان راضی می‌کرد. بله؛ بودند صداهایی که واکنش نشان دادند؛ اما حجم سکوت‌ها و نام نبرد‌ها آنقدر بود و هست که بتوان از یک جنایت مشترک، از بازتولید زامبی‌وار و نه تمام‌عیار دولت-ملت ایران سخن گفت. زبان

زن، زندگی، آزادی که می‌خواست «ایران» و «ملت» و «مردم» را از آن خود کنند اینک زیر زبان‌هایی پوشیده می‌شد که بر بنیاد یک قربانی مشترک، وارد پیمانی تازه با حاکم می‌شدند. (قاب ۱۴) البته فرقی نمی‌کند که حاکم، همان حاکم امروزی باشد یا اربابی تازه. مسأله احیای سیاست حاکمانه و تبدیل انبوهه به «توده» است.

نمی‌توانیم انکار کنیم که این گرایش‌ها درون ما هم جریان دارد. گاه همان‌اند و گاه واکنش‌هایی به آن‌ها. یکبار در سیاه‌چالهٔ جنسیت و قومیت خودمان پناه می‌گیریم و گاه پشت نقاب «کارشناس» و روشنفکر نشانه‌های تمنای ارباب جدید را منتش می‌کنیم. جنگ درون ما هم جریان دارد. فضای ذرات هم گنگ است چنانکه هر لحظه ممکن است گرفتار گردابی شویم و فرو برویم. به همین خاطر بهتر است جز انبوهه و تمرکز بر مفهوم مراقبت، به کیفیت‌های خاص فضایی اشاره کنیم که انبوههٔ مطلوب ما -زن، زندگی، آزادی- را به خوبی از مرد، میهن، آبادی و شعبات مختلفش متمایز می‌کند.

3.4. نسبت‌های فضا: از تسخیر تا بازپسگیری

3.4.1. فضای متخلخل: آرایش فضای پس‌آرینا

همان‌طور که گفتیم، فوران تهاجمی انبوههٔ جنبش متأثر تحولی بنیادین در سامانه‌ای بوده است که کنش مراقبت را در افق وعده‌های اصلاح‌طلبانه‌ای حول گشایش فضای زندگی یا تأمین نسبی شرایط مراقبت- چه امروز و چه در آینده- به موضوع قراردادی اجتماعی میان مردمان و دولت تبدیل می‌کرده و از آن‌ها «ملت» متناسب با خود را

قاب ۱۴ از: یک زن افغانستانی خطاب به کنشگران ایرانی: نگذاریم «ما»ی آن روزها را نابود کنند - پنجشنبه ۱۲ تیر ۱۴۰۴

در حال حاضر طالبان خطرناک‌ترین و بی‌رحم‌ترین دشمن زنان افغانستان است. اخراج زنان و دختران مهاجر به افغانستان، یعنی بازگشت به یک زندان بزرگ و محروم شدن از تحصیل و اشتغال و زندگی اجتماعی، محروم شدن از همه‌چیز و تبدیل شدن به یک کالای جنسی و ماشین فرزندآوری. اکنون در دل بحران زندگی می‌کنم و اولویت ذهنم به بقا محدود شده است. نمی‌دانم چه می‌شود کرد اما قطعاً زنان ایرانی می‌توانند از ما حمایت کنند و صدایمان باشند. اما متأسفانه بسیاری سکوت کرده‌اند. امیدوارم فعالان ایرانی بخواهند و بتوانند راهی برای همراهی با فعالان افغانستانی پیدا کنند. سکوت این روزهای برخی از فمینیست‌ها و فعالان حقوق زنان و حقوق بشر ایرانی برای من که در دوران «زن، زندگی، آزادی» خودم را جزو شان می‌دانستم و کنارشان مبارزه کردم بسیار دردناک است. نگذاریم «ما»ی آن روزها را نابود کنند.

قاب ۱۵ از: در دفاع از هنر تاساناس: انقلاب هنرمدان حنمام و تپیس‌های آزاد - پنجشنبه ۱۲ آبان ۱۴۰۱

بارها شنیده‌ایم «خیابانی در تسخیر مردم» است. این تسخیرشدگی چیست؟ تغییر معنا از وضعیت قبلی به وضعیت انقلابی کنونی است که قرار است به امید آینده‌ای پیوند بخورد. اکنون خیابانی در تسخیر مردم است شکلی از دگرگونی مفهومی خیابان است. وضعیتی که قدرت جمعی معترضان را هشدار می‌دهد. ما خیابان‌هایمان را بازپس گرفتیم. همان مکان‌های فرهنگی جمعی را و سرود آزادی را بر درختان خیابان‌ها آویزان خواهیم کرد همان‌طور که نام شهیدانمان را به درختان آویزان کردیم. تاساناس بودن آثار خیابانی به طور همزمان نظریه‌های سنتی سازمان سیاسی و هستی‌شناسی هویت شخصی ما را گسترش می‌دهد و ما را از موقعیت‌های فردی به گسترده‌تری جمعی هدایت می‌کند. پدیده‌های تاساناس و قدرت تغییر در آینده یک پیوند به هم پیوسته است. تاساناس یک موجود جمعی عرفانی مشکوک را تشکیل نمی‌دهد، و فقط یک جنبش سیاسی دیگر نیست بلکه بیان یک هستی‌شناسی را نشان می‌دهد که از فروپاشی شکل موجود سوژه منفرد ناشی می‌شود و تلاش دارد به موقعیت‌های جمعی پیوند بخورد. به نوعی محصول هستی‌شناسی جمعی است.

می‌ساخته است. این قرارداد شرط امکان نظم قلمرویی است که در آن دولت به‌عنوان یگانه دارندهٔ حق انحصاری اعمال خشونت و سیاست در جایگاهی ورای زمین زندگی قرار می‌گیرد و بازی با و درون سیاست حاکمانه را به‌عنوان تنها راه پیش روی مردمان باز می‌گذارد. با فروپاشی افق اصلاحات و کوچک‌تر شدن هرروزهٔ فضای زندگی، مردمان و انبوههٔ مراقبت مندرج در آنان به انبوههٔ مهاجمی تبدیل می‌شود که مرزهای قلمرو را می‌شکند و «تسخیر» را هدف خود قرار می‌دهد: همه‌چیز از کلمات و بدن‌ها گرفته تا ساختمان‌ها و خیابان‌ها،^{۸۴} همهٔ زمینی که پیشتر «سرزمین» دولت -ملت بود باید تسخیر شود. (قاب ۱۵)

بافت این زمین اینک قلمروزدایی‌شده دیگر با خطوط صلب حاکمانه تعیین نمی‌شود. این کثرت ذرات شی‌زویی و سیلان‌شان به سوی بلورهای انبوهه در فضای صلب حاکمانه ممکن نیست. این دگرگونی را «حس» می‌کنیم. فضایی

که حسش می‌کنیم، هم مسیرهای پیچ‌پیچ دارد و هم فضاهای بسته؛ حیاط‌ها و کوچه‌هایی که ذرات از آن‌ها خارج می‌شوند یا به بلورها می‌پیوندند. حساسیت بدن ما به این نشانه‌ها، دشواری تصمیم‌گیری‌هایی که پیش‌تر در نظم زندگی روزمره چهارم خاکستری‌شان را حفظ کرده بودند، بالکعس، ساده‌شدن انتخاب‌هایی که پیش از این مسیرهایی پیچ‌درپیچ داشتند، از دگرگونی در فضای سیلان، فضای حرکت انبوه‌ها، ذرات و بلورها خبر می‌دهند. گویی درون و بیرون ما مسیرهایی بسته و راه‌هایی گشوده، حیاط‌هایی کور و میدان‌هایی باز شده‌اند. ذراتی با هم برخورد می‌کنند که پیش‌تر نمی‌کردند؛ در مناطقی که پیش‌تر نه. در معرض خطوط جنبش، فضایی متخلخل⁸⁵ را تجربه کردیم و می‌کنیم که در گوشه‌گوشه‌اش چشم‌انداز تبدیل شدن به صحنهٔ برآمدن منظومه‌های نو و غیرقابل‌پیش‌بینی خفته است. «گریخته از داغ قطعیت، نه موقعیتی همیشگی به نظر می‌رسد و نه هیچ فیگوری مدعی می‌شود که «این است و لاغیر»».⁸⁶ فاجعهٔ افغان‌ستیزی همان قدر محتمل است که رقص روسی‌ها در گورستان. پیکسل به پیکسل فضای متخلخل می‌تواند از آن این یا آن انبوهه شود. این ساخت فضایی را نمی‌توان به برنامه تقلیل داد. نمی‌توان خطوط منعطف‌اش را به خطوط صلب نقشه‌های مهندسی، به برنامه‌های رشد و توسعه یا گام‌های یک برنامهٔ سیاسی تقلیل داد. نمی‌توان به صغارت اربابان برنامه‌ریزی‌اش درآورد. شهر متخلخل نه با برنامه که با تکثیر «موقعیت»‌هایش پیش می‌رود (قاب ۱۶)، درون خطوط صلب شهر برنامه‌ریزی‌شده می‌دود و دائماً نسبی‌اش می‌کند.⁸⁷

قاب ۱۶ از: انقلاب فیگوراتیو زنانه؛ اندرکنش بدن‌ها و تصاویرشان - چهارشنبه 6 مهر 1401

برای من تفاوت ملموس این اعتراضات با اعتراضاتی که پیش ازین تجربه کرده‌ام، گذار از «حرکت جمعیت» به «ساخت موقعیت» بود. جمع معترض بارها در بازه کوتاه رسیدن نیروهای سرکوب، حول یک موقعیت شکل می‌گرفت تا چیزی خلق کند و تحت‌تأثیر موقعیت خیابان و کوچه‌های اطرافش با رسیدن نیروها بعد از یک درگیری پراکنده می‌شد تا دوباره در نقطه‌ای دیگر شکل بگیرد. این موقعیتها با بستن خیابان، آتش زدن یک سطل زباله در وسط خیابان و بندآوردن راه ماشین‌ها ایجاد می‌شد. در همین فرصت کوتاه، جمعیت نه‌چندان بزرگ فعال، به‌سرعت درصدد خلق یک موقعیت برمی‌آمد: «حالا بیایم روسی‌ها رو آتش بزنیم.» زنی می‌پرید روی سطل زباله و مشتش را رو به ماشین‌ها بالا می‌برد و چند ثانیه در همان فیگور فیکس می‌شد. زن دیگری می‌پرید روی ماشین و روسی‌اش را در هوا تکان می‌داد. چند زن می‌انسان از اول تا آخر، همراه هسته‌های شکل‌گرفته درگیری مانده بودند و به محض دستگیر شدن افراد برای آزاد کردن آنها می‌رفتند. همه می‌خواستند به خیل تصاویری بپیوندند که از ویدئوهای اعتراضات روزهای قبل و مردم شهرهای دیگر دیده بودند. درین فرصت‌ها به ندرت شعار داده می‌شد و شعاردهندگان از چند نفر فراتر نمی‌رفتند. این «میل» به «آن تصویر» شدن، آن تصویر مقاومت که مردم شهر من در روزهای قبل دیده بودند، برای من به‌وضوح مشهود بود.

آرایش فضایی متخلخل هم بیرون ما است و هم درون. (تصویر ۸) مرزهای خصوصی-عمومی، درون-بیرون، مرد-زن، نوجوان-بزرگسال، پیرامون-مرکز را درمی‌نورد و جنگ علنی را به تمامی لحظات و مقیاس‌های زندگی روزمره می‌گستراند: مرد، میهن، آبادی و زن، زندگی، آزادی همه‌جا در جنگ‌اند. (قاب ۱۷)

قاب ۱۷ از: صداهایی علیه (خُرد)فاشیسم: عزایست امروز، جنگ صداست امروز - دوشنبه 28 شهریور 1401

خُردفاشیسم فرقی ماهوی با فاشیسم ندارد و مفهومی است که در ادامهٔ اشکال فاشیسم حاکم عمل می‌کند، و به یک معنا، بیان‌کنندهٔ این است که فاشیسم حاکمیتی در عصر حاضر همزمان که از الگوهای قرون وسطایی سرکوب بهره می‌برد، به ابزارهای تکنولوژیک پیشرفته‌تر و متکثرتری برای سرکوب مجهز است. راه مقابله با چنین نیروی همه‌جا متکثر و حاضری، اگر خیلی سراسرت و خلاصه گفته شود، مبارزه‌ای ضدخُردفاشیستی و درون‌ماندگار برای بازپس‌گیری میل و حواس و ادراک سرکوب‌شده است. برای چنین مبارزه‌ای، به تصاویر و صداهایی نو نیاز است. صداهایی برای مقابله با جنگ بازنامایی، برای ادامه دادن به جنگ تن‌به‌تن در خیابان و همچنین مقابله با جنگ صدا و تصویر در میدان‌های متکثر انقیاد میل و ادراک؛ و رسانه، یکی از پایگان‌های اصلی آن.

مبارزه علیه (خُرد)فاشیسم مبارزهٔ متکثر صداها و تصاویر و امیال منقادشده و درحاشیه علیه صداها و تصاویر غالب و حاکم است. مبارزه علیه (خُرد)فاشیسم‌های موجود در ایران، مبارزه طنین صدای شعار «زن، زندگی، آزادی» علیه «سنگر مردان خدا» در خیابان است، مبارزه‌ای که تنها در خیابان نمی‌ماند، به درون دوربین‌های گوشی‌ها رخنه می‌کند، از مانع الگوریتم‌های فیلتر و سرکوب می‌گذرد، در هیأت صدا علیه صدا به گوش ما می‌رسد و ادراک و حسانتیت ما را برای همیشه مخدوش می‌کند و رها می‌سازد. مبارزه علیه خُردفاشیسمی که همزمان به تیر جنگی و اکانت‌های سایبری مجهز است، به فیلتر و زندان و چه چه مجهز است، به صورت‌هایی متکثر در میدان‌های بی‌شمار نیاز دارد. به صداهای بیشتتری علیه صدای غالب. تا در هم بشکند سوژگی ترس‌خورده هر آنکه را که خاطره‌ای داشته یا دارد با «به کربلا می‌رویم.» تا ازین به‌بعد، شنیدن نوحه و صداهای مشابهش مساوی باشد با تداعی شعار «زن، زندگی، آزادی». مبارزه ضدخُردفاشیستی، در این معنا، مبارزه‌ای برای بازپس‌گیری صداها و تصاویر و امیال نیز هست. مبارزه‌ای برای بازپس‌گیری حق به صدا، به تصویر، برای حق به زندگی. زنده باد زن*، زندگی، آزادی، زندمیاد تکثیر و ثبت جوادان شعار زن*، زندگی، آزادی/زن، ژیان، نازادی.

راستی نسبتی میان سیلان‌های قلمروزدای سرمایه و سیلان قلمروزوده‌ذرات وجود دارد؟ میان خیل بیکاران، انبوهه نرخ فزاینده تورم، انبوهه اعداد مندرج در آمارها⁸⁸ و شکل‌گیری انبوهه‌های زن، زندگی، آزادی و مرد، میهن، آبادی؟ کدام نشانه‌ها را احضار کنیم که ما را به سیلان مطلوبمان راه دهند؟ در کدام پیکسل‌ها مستقر شویم که راه‌های جنگی دیگر را تشخیص دهیم؟

گاه از پیش نمی‌دانیم نشانه‌های زن، زندگی، آزادی و مرد، میهن، آبادی از کدام پنجره یا کوچه یا حیاط ما را در بر می‌گیرند و از جا می‌کنند.⁸⁹ گاه می‌دانیم و آگاهانه در نزدیکی آن‌ها مستقر می‌شویم. ما پیکسل‌هایی از فضای شهر را می‌شناسیم که ذرات ما را نیروهای زن، زندگی، آزادی بر می‌انگیزند: می‌دانیم که «اینجا» گشت ارشاد مستقر می‌شد؛ «اینجا» زنان می‌ترسیدند. «اینجا» ما می‌ترسیدیم. و اینجا آتش‌های مبارزه برپا بود. می‌دانیم «اینجا» ی شهر، گفتار یا عمل، بلورهای م.م. آ پنهان شده اند تا مرگ را بر مراقبت چیره کنند. و پیکسل‌هایی را می‌شناسیم که متعلق اند به مناطق مراقبت‌شده «آزاد». به نظر می‌رسد بیش از آنکه نیازمند برنامه باشیم به نقشه شهر و فضاهای هم‌جوار، به نقشه ظروف فضایی انبوهه‌ای⁹⁰ محتاجیم که مرزهای فضایی مسلط بر زندگی روزمره را به نفع زن، زندگی، آزادی نسبی می‌کنند و امکانات بهتری را برای رویارویی با مرد، میهن، آبادی در اختیارمان قرار می‌دهند. در ابهام امکان زمین برجای مانده از فروپاشی سامانه قلمرویی پیشین، لازم است نگاهی به سیاست فضایی انبوهه مراقبت بیندازیم که بنا به سرشت درون‌نگرش، بنا به هدف بلند مراقبت، ناگزیر دقیق و گوش به زنگ است.



تصویر 8: تخلخل ویژگی فضای بیرون فضای حاکمانه است. انبوهه اینجا می‌تود و سیاست اینجا رخ می‌دهد. فضای متخلخل همواره درون فضای حاکمانه می‌دود و فضای حاکمانه می‌کوشد فضای متخلخل را از آن خود کند. ما چگونه سوراخ می‌کنیم؟ کجا را به کجا وصل می‌کنیم؟

3.4.2. منطق فضایی بازپس‌گیری و مراقبت: ساختن مناطق مرگ ممنوع

انبوهه از این قلمرو اینک فروپاشیده، این میدان جنگ چه می‌خواهد؟ انبوهه می‌خواهد همه چیز را باز پس بگیرد. صدا و تصویر و میل⁹¹ و بدن و انقلاب⁹² و اصلاً زندگی را باز پس بگیرد. (قاب ۱۸)

قاب ۱۸ از: همبستگی جمعی از مبارزان «ژن، ژیان، نازادی» با مردم فلسطین: در دفاع از «زندگی» و «آزادی» - دوشنبه ۱۵ آبان ۱۴۰۲

«ژن، ژیان، نازادی» فریاد ما بود برای بازپس‌گیری زندگی به وسیله تن‌هایمان. فرصتی برای مبارزه نه به معنی پیوستن به امری دیکته‌شده، بلکه فریادی از خشمی انباشته در تن‌های نریخته و خشونت‌دیده ما، درخواستی برای زندگی به گونه‌ای که هرگز رخصت آن را نداشته‌ایم اما تخیلش را نسل‌به‌نسل تا امروز پرورانده‌ایم. ما در یک سال گذشته توانستیم صورت زمخت و چرکین مفهوم و واژه «انقلاب» را از گفتمان «انقلابی» جمهوری اسلامی بازپس بگیریم. ما «انقلاب» را از نو تعریف کردیم و بسط دادیم. آن را به اندیشه‌های فمینیستی‌مان پیوند زدیم و از عمق صدا و بدن‌های جمعی به واژه «انقلاب» روحی دوباره دادیم: رمز ما انقلاب ژینا بود. ما با انقلاب ژینا، «زندگی» را فریاد زدیم و معنا کردیم.

همان‌طور که مهدی یراحی می‌خواند و دانشجویان هم‌خوانی می‌کنند که: «بمان و پس بگیر».⁹³ بازپس‌گیری یعنی بازگرداندن کلمه‌ها و چیزها از فضای حاکمانه به زمین زندگی. این یک پروژه نیست؛ یک جنگ است. ما با یک دستورکار، با یک استراتژی تمام‌عیار مواجه‌ایم که گواه چرخشی-رادیکال در مبارزات زنان هم هست. دیگر نمی‌گوییم

«پس بده»؛ دیگر دولت را در مقام اربابی که باید حق ما را ادا کند مخاطب قرار نمی‌دهیم. ما به خود نهیب می‌زنیم و با دستور کار بازپس‌گیری انبوهه را گرد هم می‌آوریم. انبوههٔ مراقبت در پی تسخیر ناگهانی فضا نیست؛ کار آن نه یک

قاب ۱۹ از: «زن، زندگی، آزادی» و نظم جدید شهری: رقص بر خاکسترهای معبد-شهر - پنجشنبه 18 خرداد 1402

یکی از ویدئوهایی که هزاران بار تماشایش کرده‌ام، تصویری است از لحظه بازپس‌گیری خیابانی در رشت. در این خیابان به‌خصوص، من به دلیل زن بودن، به دلیل تخطی از شمایل تحمیل شده بر تنم، و به دلیل سرپیچی از دستور خدایان شهر، مورد هجوم مردی قرار گرفتم که به در پراید سفیدرنگش لمیده بود، بیسپیش را در هوا تکان می‌داد، و فریادهایی می‌کشید که من از فهم و از شنیدنشان عاجز بودم. این مرد، که نمی‌دانم امروز کجاست، بر سر چه کسی فریاد می‌کشد و خنده از لب چه کسی می‌ریاید، آن شب آن خیابان را، آن محله را، آن شب را، و آن خانه را از من ربود. دو سال گذشت تا من ویدئویی ببینم درست از همان نقطه شهر رشت که در آن مردمانی جمع شده بودند و با باندرویل «قسم به خون یاران ایستاده‌ایم تا پایان» خیابان را بسته بودند. آن‌ها جمع شده بودند و شعار می‌دادند و نمی‌دانم که آگاه بودند یا نه، ولی تجربه من، شناخت من، و حافظه و تخیل من از آن نقطه مشخص را تغییر می‌دادند. آن‌ها فریاد می‌زدند «می‌مونیم، می‌جنگیم، ایران رو پس می‌گیریم» و آن خیابان را با همان ایستادن و با همان فریادکردن پس می‌گرفتند.

قلمروزدایی آتی از قلمرو تحت سلطهٔ دولت، بلکه گشایش کوریدورها و مناطق حفاظت‌شده‌ای است که اندک‌اندک شبکه‌ای از مناطق «مرگ ممنوع» را برای مراقبت از زندگی، با تمرکز بر آسیب‌پذیرترین اعضا و اجزای انبوهه پدید می‌آورند. نباید از یاد برد که در فضای متخلخل برآمده از فروپاشی سامانهٔ قلمرویی نحوهٔ مواجهه با زمین به شکلی بنیادین دگرگون شده است: این بار مسأله بازپس‌گیری [همه] «ایران» است. (قاب ۱۹)

حرکت انبوههٔ مراقبت و فراروند ساخت مناطق مرگ ممنوع هم در این شرایط جدید قوام خود را حفظ می‌کند و خواست بازپس‌گیری را تدقیق می‌کند: بازپس‌گیری نه پس‌گرفتن همه‌چیز از جمهوری و اسلامی و تحویل آن به اربابی دیگر، بلکه بازگرداندن زمین به قلمرو سیاست غیر حاکمانه و برابری‌خواهانه‌ای است که در آن «زندگی» حکم می‌کند نه حاکم. همین دقت است که در نوشتهٔ امجد امینی به مناسبت سالگرد شهادت می‌دود و «ملت» را در «کردستان و

ایران»، زیر سایهٔ زن و زندگی و آزادی مخاطب قرار می‌دهد (تصویر ۹). آنچه چشمگیر است پیوستگی مقیاس‌های مختلف مراقبت و بازپس‌گیری است: از درون قلب پدر و مادر تا بلوط‌ها و چشمه‌ها و بعد کردستان و ایران؛ این دومین دقیقه است: مراقبت یعنی هر پهنه از فضا-زمان زندگی روزمره‌مان، خانه و خیابان و محل کار و تحصیل، حتی هزارتوی ذهن و خیالمان را با تکیه بر گذرگاه‌های گشوده‌شده در جنبش سوراخ می‌کنیم، پیکسل به پیکسل حرکت می‌کنیم، پس می‌گیریم و برابری مندرج در لحظهٔ جنبش را به انبوههٔ خردفضاهای مراقبت متصل می‌کنیم. (قاب ۲۰)



تصویر 9: استوری امجد امینی به مناسبت سالگرد شهادت ژنرال مهسا امینی

بدن‌هایی که در بستر خیابان‌های شهر با تهدید و تحقیر و خشونت بی‌بدن می‌شوند با خواسته‌شدن و تایید در آغوش یکدیگر، بودنشان را تجسم می‌کنند و خود را مجدداً به یاد می‌آورند. به نوعی تن آسیب‌دیده را در امنیت «آغوش رایگان» از خیابان‌ها و مکان‌های عمومی بازپس می‌گیرند. بدن‌های انقلابی که در موقعیت‌های مختلف برای جان و روح دادن به انقلاب بدن‌ها، موقعیت‌سازی می‌کنند و از آغوش‌هایشان «آغوشی سیاسی مدنی» را خواهند داد.

اگر «نوادیک» به دلیل رنج سیاه بودنش و حافظه تاریخی بردگی برای اعتراض به نژادپرستی و حق‌طلبی در نهایت امنیت اجتماعی «آغوش رایگان» را راه‌اندازی کرد، دختران ما در ایران، زیر تیر و خشونت باتوم، شلاق و زندان و شکنجه در فاصله چند قدمی، در خیابان‌هایی که هر مثنی با تیری پاسخ است «آغوشی‌های سیاسی» ساختند. بدن‌هایی که انقلابی‌اند و «آغوش رایگان- سیاسی» را ترویج می‌کنند. برای جان‌های مهساها و حدیث‌ها و نیکاها باید بدن‌های انقلابی را به «آغوش‌هایی رایگان- سیاسی» تبدیل کرد تا درد و رنج نسل‌کشی سیستم قدرت را در آغوش یکدیگر به امید و نور و گرما پیوند دهیم و بشویم «آغوش مردمی».

3.4.3. تحرک و فضا سازی: شبکه گذرگاه‌ها و تنظیم فاصله غیرحاکمانه

دوگانه درهم‌تنیده رنگ خاکستری فضا-زمان زندگی ما، یکی بر بنیاد دو رنگ منفعل و دیگری مرکب از دو رنگ فعال، هم‌بسته دو گونه تنظیم فاصله است. یکی را «قانون» و «عرف»ی تنظیم می‌کند که از بیرون زندگی بر آن تحمیل می‌شود: تقسیم یک فضای بسته که یک تنظیم فاصله حاکمانه است. دیگری را انتشار آزاد موجودات بر روی زمینی گشوده و در پی زیست‌بوم.⁹⁴ دو حوزه؛ یکی با کیفیات، وقفه‌ها، لحظات حال معین و سوژه‌های مشخص، و دیگری که معطوف به رخداد است؛⁹⁵ شورشی است و سرشت‌اش گریختن و تن‌زدن از این لحظه حال؛⁹⁶ پرهیز از قلمروهای ثابت است و جهیدن از مرزها و تسخیر فضاهای واسطه.⁹⁷ اولی با «فکر می‌کنم»هایی به زبان می‌آید که می‌کوشند از میدان فاصله بگیرند و از بالا به زمین و منطق تقسیم آن بنگرند، و دومی با «حس می‌کنم»هایی بیان می‌شود که ناشی از نسبت یا فاصله بدن‌گوینده از دیگر موجودات است؛ حس می‌کنم‌هایی که رابطه میان ایده و عمل را مشوش می‌کنند.⁹⁸

البته هر دو گونه فاصله‌گذاری درهم‌تنیده‌اند و همواره در حال تبدیل به یکدیگر. می‌شود تنظیم فاصله حاکمانه را شیاطین جهنده از مرزها مشوش کنند و می‌شود تنظیم فاصله غیرحاکمانه رنگ و بوی عرف به خود بگیرد. باری «برابری» و برخورداری از حق انتشار است که فضای دوم را از نوعی قانون تنظیم فاصله تمام‌عیار و تبدیل به مجموعه‌ای از فضاهای به ظاهر باز اما به واقع بسته و دیگری‌گریز دور نگه می‌دارد. فضای دوم حامل لحظه‌ای است که می‌گذاریم خطوط/نشانه‌های دیگران با ما برخورد کند و طرز حیات ما را تغییر دهد؛ حافظ هسته تبدیل جهان به

«فضای مشاع» است که هرگونه سازمان انتفاعی غیر جمعی را طرد می‌کند و می‌گذارد همگان به زندگی بپردازند. (قاب

(۲۱)

فاصله در این فضا به معنای تفاوت در توان‌های زیستن است و نه فاصله «امن»؛ طرز هم‌نشینی کوشش‌های

قاب ۲۱ از: در ستایش نظم خودآیین تنانگی: گذشته جهان زنانه در گذشته است - پنجشنبه 3 آذر 1401

از همین منظر است که متصف‌شدن خیزش جاری به «انقلاب زنانه» بایستی برجسته شود. مُشاء‌شدن مکان‌های شهری و برابرانگاری سهم حضور زن و مرد، و نیز بازنمایی بدن زنان در میان جمع، مثلاً در پرفورمنس‌های اعتراضی «آغوش رایگان» نهایتاً بدن سرکوب‌شده را به‌میان شهر آورده، بلکه آن را به کانون معرفی سوژه‌های آزاد تبدیل کرده است. آن انسان منکوب‌شده در منگنه گناه‌انگار «صمیمیت تن‌ها» آزادی تنانه را در محضر چنین بدنی اعتراف می‌کند.

بازپس‌گیری فضای سلف‌ها و درهم‌آمیزی برابرانگار زن-مرد نیز، خط‌کشیدن بر نظم «زن اندرونی» است. این کنش جمعی، در خط‌مقدم جنگیدن با «فضاهای جداکننده» نشسته و منظر زن گوشه‌نشین در خوانش نظام سیاسی را به زنی در جمع تبدیل کرده است. رقص نیز، الگوی حاشیه‌انگاری جهان زنانه را به‌شدت برهم زده؛ تجربه رهایی در رقص، مومنت تکان‌دهنده در روزمره متصلب است. زنانی که قدرت رقص را به صحن عمومی می‌آورند، تمنای حرکت در لحظه را می‌شناسند و از همه مهم‌تر، نسبتی وثیق با امر نو دارند. رقص آن‌ها ضد گفت‌وگویی است که بدن زنانه را خانه زن می‌فهمد و ساحت سست‌پهنده با «زن اندرونی» است. حتی «حرکت دایره‌ای» در کنش «روسری‌چرخان» اکتی است که نهایتاً خودمرکز‌پنداری غالب را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه بهترین نمود «جا باز کردن» برای زنان می‌باشد و کانون‌های ممکن را معرفی می‌کند. ارجاع فرم دوار چنین اعتراضی، به زمان است؛ به مدار شکل‌دهنده زندگی، هستی، و به نفی هر ساختار سلطه‌ای می‌پردازد که افق تجربه، تکثر و تفاوت را کور می‌کند.

بازپس‌گیری مختلف است و ساختن فضای مشترک از دل قطعات بازپس‌گرفته. این دعوتی است به برهم زدن و نسبی کردن فواصل تا آنجا که منطقه «مرگ ممنوع» را از میان نبرد و فضای زندگی مشترک را بر اساس کثرت توان‌های زیستن بسازد. فضای بس‌بُعدی و فاصله غیرحاکمانه مندرج در این روند⁹⁹ متکی به طرز تحرک کوچ‌گران برای سکونت خود است این یعنی تلاق قلمروها/تحرکات؛ تنظیم فاصله در عین حفظ امکان برهم زدن آن بی‌آنکه از میان رفتن فاصله سبب مرگ دیگری شود. آنچه از این فواصل پویا روی زمین شکل می‌گیرد «سرزمین بی‌طرف»ی است که از دوگانه خصوصی-عمومی درمی‌گذرد و در آن حق انتشار نشانه‌ها با مراقبت عجین می‌شود. (قاب ۲۲)

بیان دقیق چنین فضایی را می‌توانیم در نخستین اثر هنری فراگیر جنبش پیدا کنیم. شروین حاجی‌پور بر اساس مجموعه‌ای از توییت‌های کاربران با مطلع «برای...»، ترانه‌ای با همین عنوان ساخت. متن این ترانه هیچ نیست جز

قاب ۲۲ از: روایت سبیده رشنو از بیوند میان مبارزه در خانه و خیابان: انباشت سال‌ها مقاومت زنان و آزادی‌خواهان - دوشنبه 1 خرداد 1402

آن یک ماه و نیم سامان را عجیب تغییر داد. بعد از مهسا(ژینا) و ماه‌های ابتدایی جنبش مته تغییر قطورتر شد. حالا حتی پدرم هم پای اخبار می‌نشست و چشم دوخته بود به هر نامی که از کشته‌شدگان بیرون می‌آمد. به هر فیلمی، صدایی یا عکسی. و من آن روزها که در یک نیمه‌محصر خانگی در خانه پدری بودم سیر این تغییر روز به روز را با چشم‌های خودم می‌دیدم. من و سامان همچنان در عقیده متفاوتیم. همچنان دو دنیای متفاوت. اما یک سرزمین بی‌طرف بین هر دوی ما هست که در آن خواهر و برادریم. در آن سرزمین بی‌طرف که یکدیگر را در آن بخشیده‌ایم و دوست داریم. آن سرزمین بی‌طرف برای من نماد امید است، نماد تغییر و پذیرش. نماد روی هم نشستن سال‌ها مقاومت زنان و آدم‌های آزادی‌خواه.

هم‌نشینی میل‌هایی متفاوت که هیچ یک بر دیگری مقدم نیست. «برای توی کوچه رقصیدن»، «برای خندیدن»، «برای ولیعصر و درختای فرسوده»، «برای کودکان افغانی»، «برای شرمندگی برای بی‌پولی»، «برای خواهرم، خواهرت، خواهرامون» و به قول خودش یا بهتر بگوییم «خودمان»، «این همه «برای» غیرتکراری» تنها در پایان ترانه در «برای زن، زندگی، آزادی» فرو می‌آیند و با تکرار «برای آزادی» به یک دیگر گره می‌خورند.¹⁰⁰

منطق هم‌نشینی این همه «برای» غیرتکراری را می‌توانیم با تقاطع و هم‌نشینی تونل‌ها، کوریدورها یا دقیق‌تر: گذرگاه‌هایی بفهمیم که در جهات مختلف ساخته شده‌اند و فضایی مشترک ساخته‌اند؛ فضایی که در آن، «فاصله» به معنای تفاوت در توان‌های زیستن و بارگذاری‌های مختلف روی مسأله زندگی است آنچنان که پیگیری یک میل خواهرناخواه به پیگیری تمامی میل‌ها و مراقبت از یکایک آن‌ها می‌انجامد. تمیز فرعی و اصلی اینجا بی‌معنا است. نمی‌شود «کودک زیاله‌گرد و آرزو‌هاش» را از «این هوای آلوده» جدا کرد یا یکی را بر دیگری ترجیح داد. نمی‌توان «اقتصاد دستوری» را مهم‌تر از «قرص‌های اعصاب و بی‌خوابی» دانست. جدا کردن این امیال ویران کردن نشانه است و تبدیل میل به «پروژه»‌ای که باید ذیل یک برنامه مدون تحت مدیریت کارشناسان و از ما بهتران – همان نخبگان- پیش برود. «برای»‌ها فضا را سوراخ می‌کنند و فضای برابری نابرابرها، فضای تنظیم فاصله غیرحاکمانه را ذره

ذره، خط به خط، گذرگاه به گذرگاه می‌سازند. گذرگاه‌های پیچاپیچ است که سیلان‌های مختلف در عین حفظ تفاوت به یکدیگر متصل می‌شوند.

در این فضا سیاسی غیر از سیاست حاکمانه جریان دارد: چگونه در قلمروهایی هم‌پوشان زندگی کنیم بی‌آنکه سبب مرگ یک‌دیگر یا انقباض فضای زندگی دیگری شویم؟ نوعی انقلاب دائم؟ همین‌طور باید پرسید که چگونه می‌توان همزمان با برآمدن مراکز هویتی، اتنیکی، جنسیتی یا نسلی مشخص که می‌خواهند «خطوط»/امیال جنبش را به سیاه‌چاله‌هایی عمیق تبدیل کنند، می‌خواهند «زن»، «کورد» یا «نوجوان» را از «شدن» بپندازند و فضای گشوده جنبش را با آن‌ها تقطیع و بازآرایی کنند بستیزیم؟ چگونه از فواصل بجهیم و ارگانسیم عظیم انبوهه را بسازیم؟ از کدام سیاست سخن می‌گوییم؟ از [بدن] ما چه بر می‌آید؟

4. جنبش فیگورها: امر پیکرین و انکشاف عالم

قاب را از هیأت رخدادی جنبش ژینا/مهسا شروع کردیم و حال در هیأتی دیگر می‌بندیم. اینجا دوباره به اثر هنری بر می‌گردیم: تن به دو گونه بیان می‌شود: یکی فیگوراتیو¹⁰¹ و دیگری پیکرین.¹⁰² حالت نخست به چیزی بیرون خود اثر اشاره دارد چنانکه پرتو کسی. یا تصویری از صحنه جنگ به واقعیتی بیرون اثر اشاره دارند. اینجا چیزی «بازنمایی» شده است و اثر [هنری] در طیفی از واقع‌گرایی تا انتزاع گرفتار می‌شود. در حالت دوم آنچه دیده می‌شود صورتی سازمان‌یافته و قابل شناسائی از یک ابژه بیرونی نیست، بلکه عرصه ظهور نیروهای نامرئی و شدت‌های حسانی است. مسأله این بار ضبط امر واقع¹⁰³ است و امر واقع نه بیرون اثر که درون آن قرار دارد. از فاصله امن مشاهده، فاصله میان بیننده و قاب در می‌گذریم، به درون اثر می‌رویم و به جای اندیشیدن با «مغز»، با سیستم عصبی مان «حس» می‌کنیم. البته این خصلت آثار پیکرین است که فاصله را از میان بر می‌دارند، امر عقلانی و مغزی¹⁰⁴ را دور می‌زنند و مستقیم بر سلسله اعصاب ما اثر می‌گذارند.¹⁰⁵ در این آثار نه با نسبت فرم و ماده، بلکه نسبت ماده-گوشت تن - با نیروهایی نامرئی مواجه‌ایم که از گوشت می‌گذرند، بر آن اثر می‌گذارند و به آن شکل می‌دهند. کار اثر [هنری]، مرئی کردن این نیروهای نامرئی است.¹⁰⁶ به این معنی فیگور در مقام امر پیکرین، همان «هیأت» برآمده از تلاقی نیروهایی است که از راه‌های جنگلی متفاوت به یک روشن‌گاه واحد رسیده‌اند؛ نیروهایی با آرایشی-جدید که عالمی جدید را تأسیس می‌کنند. این دو گونه فیگور دو سنخ متمایز سیاست را مشق و اجرا می‌کنند: سنخ اول مجری سیاست بازنمایی است؛ یعنی سلب توان کنش سیاسی بلاواسطه از بدن‌ها: «نماینده ات کیست؟ مؤدب باش. رهبرت کیست؟ با شلوغ‌کاری که کاری پیش نمی‌رود». این همان تنظیم فاصله حاکمانه است و سیاستی که تنها از فاصله‌ای بعید با بدن زندگان ممکن می‌شود. اما سنخ دوم فاصله حاکمانه را در می‌نوردد و اثرگذاری بر بدن‌ها و زمین را بی‌هیچ میانجی دنبال می‌کند: بازپس می‌گیرد و پیش می‌رود. فیگورهای جنبش ژینا/مهسا چه آن‌ها که زود رسیده بودند مثل ویدا موحد، چه آن‌ها که در آستانه مثل سپیده رشنو، چه به موقع مثل نیکا و چه آن‌ها که در آینده خواهند رسید- همه محصول گردهم‌آبی نیروهایی نامرئی بودند که «تن» را به «پیکر» تبدیل می‌کنند. پیکری که بر آمد و می‌آید، با گذر نیروها از درونش خود نشانه و ماشین انتشار نشانه‌هایی می‌شود که با درنوردیدن فواصل حاکمانه و عرفی سن و جنسیت و قومیت و طبقه، بر سلسله اعصاب مشاهده‌گران اثر می‌گذارند و «حس»¹⁰⁷ مشترک جنبش را می‌سازند.

ساختن این حس مشترک ممکن نمی‌شود مگر با قوامی چشم‌گیر در خود نشانه‌ها. انتشار نشانه‌های پیکرین بدون لکت است. فیگورها قوامی چشم‌گیر دارند؛ استحکام و روانی توأم؛ «طبیعی» بودن که شاهد انکشاف عالمی نو و طبیعتی نو است. ژست‌هاشان واکنشی نیست؛ مخاطبشان «دشمن» نیست. آن‌ها خود زندگی، نوع دیگری از زندگی را بیان می‌کنند. آن‌ها نشان می‌دهند که خاکستری زندگی روزمره ما خاکستری فعال است. در هر لحظه‌اش الناز رکابی، ویدا موحد، مجیدرضا رهنورد و بسیاری فیگورهای دیگر مستوراند و آماده ظهور. کار ما جز گریز به این عالم نو و بازخوانی تمام تاریخ در حکم پیش‌تاریخ برآمدن‌اش نیست. ما مسئول به یاد آوردن‌ایم؛ یادآوری هر آنچه که با فراموشی‌اش بخشی از وجودمان را به زبان‌های مرد، میهن، آبادی سپرده‌ایم. (قاب ۲۳) از دل خاکستری پویا، انفجار رنگ‌ها را بیرون کشیدن؛ کوشش برای فهم عقلانیت نهفته در «حس» مشترک؛ عمل در میدان سیاسی انبوهه.

قاب ۲۳ از: نگاهی تاریخی به منازعات اجتماعی-سیاسی زنان ایرانی بر سر حجاب: وقتی سکوت‌ها شکسته و زبان‌ها گشوده می‌شود - دوشنبه ۲۲ بهمن ۱۴۰۳

خالی بودن حافظه پدرم از خاطرات اجباری شدن حجاب، سکوت ممتد نوشته‌های مردان چپ در سال‌های پس از انقلاب و دوره‌های بازنگری بر تاریخ جنبش چپ در ایران را به یاد می‌آورد. در این سال‌های پس از سرکوب هر روزه زنان، به جز چند استثنا تنها زنان چپ بودند که از عملکرد احزاب حول حجاب اجباری و یا جنسیت‌زدگی کادر احزاب گفتند و نوشتند [۲۷]. عجیب هم نیست. در بازنگری تاریخی فرادست همواره کم‌حافظ‌تر است و اگر خود نیز هزینه داده باشد وجدانش برای اشتباهات و همدستی‌های گذشته آسوده‌تر نیز هست و راحت‌تر با سکوتش در مقابل سرکوب کنار می‌آید. سکوت پدرم و مردان هم‌رزمش خاطرات مادر غیرسیاسی‌ام را برایم دردناک‌تر می‌کند. او تنها دختر نوجوان طبقه متوسطی بود با رویای تحصیل در دانشگاه و آرزوی ظاهراً دست‌یافتنی پیش گرفتن یک زندگی مستقل در پایتختی فرصت‌خیز؛ دختری که به‌خاطر شکل پوشش‌اش از نظر روشنفکران هم‌عصرش عروسک فرنگی و غرب‌زده قلمداد می‌شد و حق آزادی و زندگی‌اش مانند حق بسیاری از زنان دیگر در هیاهوی خروش انقلابی مردان از یادها رفت. دختری که سه سال پس از انقلاب، خانه‌نشین شد و شاهد قتل و سنگسار دوستان زنش به دست حکومت بود. انقلاب اسلامی مسیر زندگی او را مانند زندگی بسیاری از زنان ایران برای همیشه تغییر داد و امروز از یاد این مسیر دردناک، برای مردانی چون پدرم تنها یک جمله باقی مانده است که در میان دهه‌ها خشونت حکومتی علیه زنان بی‌شرمانه و خون‌سردانه تکرار می‌شود: «یادم نیست».

• منابع:

Adorno, Theodor W.; & Horkheimer, Max. (20). *Dialectic of enlightenment: philosophical fragments*. (G.

Schmid Noerr, Ed.) (Nachdr.). Stanford Univ. Press.

Arendt, Hannah. (1961). *Between Past and Future: Eight Exercises in Political Thought*. Viking Press.

Benjamin, Walter; Eiland, Howard; & Jennings, Michael W. (2006). *Selected writings*. Volume 4: 1938 -

1940 / ed. by Howard Eiland and Michael W. Jennings (1st pbk. ed). Belknap Press of Harvard

Univ. Press.

Benjamin, Walter; & Lacis, Acja. (2007). Naples. In W. Benjamin, P. Demetz (Ed.), (W. Benjamin, P.

Demetz, Ed.), *Reflections: essays, aphorisms, autobiographical writings* (pp. 163–173). Schocken.

- Brighenti, Andrea Mubi. (2010). Tarde, Canetti, and Deleuze on crowds and packs. *Journal of Classical Sociology*, 10(4), 291–314. <https://doi.org/10.1177/1468795X10379675>
- Canetti, Elias. (1981). *Crowds and power*. Continuum.
- Canetti, Elias. (1987). Hitler according to Speer. In *The Conscience of words and Earwitness* (pp. 66–91). London : Pan Books. Retrieved from http://archive.org/details/conscienceofword0000cane_h1y1
- Canetti, Elias. (1999). *The memoirs of Elias Canetti* (1st ed). Farrar, Straus and Giroux.
- Deleuze, Gilles. (1990). *The logic of sense*. Columbia University Press.
- Deleuze, Gilles. (2003). *Francis Bacon: The logic of sensation*. (D. W. Smith, Trans.). Continuum.
- Deleuze, Gilles; & Guattari, Félix. (2001). *Thousand Plateaus* (Repr). Continuum International Publishing Group.
- Genosko, Gary. (2008). A-signifying Semiotics. *The Public Journal of Semiotics*, 11(1), 11–21.
- Guattari, Félix; & Rolnik, Suely. (2008). *Molecular Revolution in Brazil* (New ed.). Semiotext(e).
- Haenni, Sabine. (2020). Introduction: The Porous City. *Mediapolis: A Journal of Cities and Culture*, 5(1). Retrieved from <https://www.mediapolisjournal.com/2020/02/introduction-porous-city/>
- Heidegger, Martin. (1958). *The question of being*. (W. Kluback & J. T. Wilde, Trans.) (Vol. 15, pp. 107–107). Twayne Publishers.
- Heidegger, Martin. (2002). *Off the beaten track*. (J. Young & K. Haynes, Trans.) (1. publ). Cambridge University Press.
- Heidegger, Martin. (2012). *Contributions to philosophy: of the event*. (R. Rojcewicz & D. Vallega-Neu, Trans.). Indiana university press.
- Kandinsky, Wassily. (2008). *Concerning the spiritual in art*. (M. Sadleir, Trans.). Floating Press.
- Laroche, Emmanuel. (1949). *Histoire de la racine nem- en grec ancien (nemō, nemesis, nomos, nomizō)*. Librairie C. Klincksieck.
- McClelland, J. S. (2011). *The crowd and the mob: from Plato to Canetti* (1. publ). Routledge.

Sikka, Sonia. (2021). Clearing (*Lichtung*). In M. A. Wrathall (Ed.), (M. A. Wrathall, Ed.), *The Cambridge*

Heidegger Lexicon (1st ed., pp. 152–159). Cambridge University Press.

<https://doi.org/10.1017/9780511843778.036>

بنیامین، والتر. (۱۳۸۹). *عروسک و کوتوله (مقالاتی در باب فلسفه زبان و فلسفه تاریخ)*. (ترجمه م. فرهادپور و ا. مهرگان). گام نو.

ولف، ویرجینیا. (۱۳۶۲). *خانم دالووی (ترجمه پرویز داریوش)*. زمان نو.

• پی‌نویس‌ها

¹ اتصال ژینا و مهسا را از نوشته‌های مزگان افتخاری و امجد امینی وام گرفته ایم. در متنی دیگر و پیوسته به متن حاضر، گفته‌ایم که چرا «ژینا» و «مهسا» به هم پیوسته اند:

<https://pecritique.com/2025/05/11/نام-تو-رمز-خواهد-شد-معصومه-آل-داود-و-م-11>

² <https://harasswatch.com/news/2093/-ایگو-خواهرم-یگو->

³ تمامی متن‌ها از سایت دیده‌بان آزار انتخاب شده اند. (harasswatch.com)

⁴ مبنای صورت‌بندی ما از رخداد در این بخش، مقاله «سرچشمه کار هنری» هایدگر (Heidegger, 2002, pp. 1–57) است. نوشتن مقاله را با این هدف آغاز کردیم که قابلهایی فراهم کنیم از اثر یا آثار جنبش ژینا/مهسا و روی خط زن-زندگی-آزادی؛ مثل نوعی کلاژ؛ مجموعه‌ای از آثار جنبش در حکم کار هنری؛ بی‌آنکه پیش‌بینی کنیم گذرمان به «سرچشمه کار هنری» می‌افتد.

⁵ Holzweg

⁶ (Heidegger, 2002)

⁷ Lichtung (dt.)

⁸ (Sikka, 2021, p. 158)

⁹ Zuwendung (dt.)

¹⁰ Ereignis (dt.) در حکم رخداد از آن‌خودکننده است که هر آنچه «در گذشته» بوده را به خود تخصیص می‌دهد و به صورت امر نو، انکشاف آینده‌ای فرارونده از آینده محتوم زمان خطی عرضه می‌دارد.

¹¹ To Present (en.)

¹² Geschehnis (dt.)

¹³ (Heidegger, 2002, pp. 30–31)

¹⁴ ἀλήθεια (gr.) (Aletheia) ; Unverborgenheit (dt.)

¹⁵ Ibid.

¹⁶ Gap in time (Arendt, 1961, p. 11,13)

¹⁷ Vista (en.)

¹⁸ (Heidegger, 1958, p. 43)

¹⁹ (Sikka, 2021, p. 159)

²⁰ به این ترتیب می‌توان تاریخ را هم دیگرگونه نوشت؛ تاریخ انکشاف عالمی که ذیل رخدادی از آن‌خودکننده (Ereignis) بر آمده است؛ رخدادی که هر آنچه پیش از خود بوده را به خود اختصاص می‌دهد و به صورت امر نو، به صورت انکشاف آینده‌ای فرارونده از آینده محتوم زمان خطی عرضه می‌دارد (Heidegger, 2012, p. 388) و «بنابراین آنچه در اینجا سراسر در کار است، تاریخ است؛ تاریخی که... صرفاً اجازه نمی‌دهد که گذشته پدیدار شود، بلکه در همه چیز به سوی آینده خیز برمی‌دارد.» (Heidegger, 2012, p. 9).

²¹ Presence

²² The Present (en.), Jetztzeit (dt.) منظور حال جاودانی است که زمان خطی را می‌شکافد و از کار می‌اندازد. تفاوت این لحظه با لحظه حال کرونولوژیک همان تفاوت خاکستری فعال و خاکستری منفعل است که در ادامه متن درباره‌شان خواهیم گفت.

²³ Present

²⁴ Gestalt (dt.), figure (en.) (Heidegger, 2002, p. 38)

²⁵ ر.ک پانویس ۲۰

²⁶ (Genosko, 2008, p. 14)

²⁷ truth content

²⁸ Interiority

²⁹ components of passage

³⁰ coordinates of existence

³¹ indicator

³² (Guattari & Rolnik, 2008, p. 238)

³³ non-sense

³⁴ sensible

³⁵ non-sense

³⁶ «حس می‌کنم» را بهتر است هم به معنای I Feel در نظر بگیریم و هم I Sense. دلالت اول برانگیختگی بدن را در قالب احساساتی نظیر هیجان و اضطراب و شادی می‌نمایاند و دومی به محتوای عاطفی (affective) این احساسات (affection) می‌پردازد که همان دگرگونی آرایش نیروها است.

³⁷ affection

³⁸ affect

³⁹ common world

⁴⁰ consistency

⁴¹ organizational

⁴² Crowd: در این متن میان انبوهه و توده (Mass) تفاوت قائل شده ایم. از انبوهه گردهم‌آبی جهت‌مند، مترکم و برابر و خواهان گسترش مردمان را مراد می‌کنیم و در مقابل، «توده» را لحظه سرسپردن انبوهه به یک رهبر و انسجام مردمان حول مرکز یا مراکز قدرت هم‌بسامدکننده می‌دانیم.

⁴³ «طی آن روز هولناک و درخشش کورکننده‌اش، تصویر راستین آن چیزی را دیدم که به هیأت انبوهه ظرف قرن ما را بر می‌کشد. تصویر چنان به جانم نشسته بود که خواه‌ناخواه دائم به آن بر می‌گشتم تا به اندیشه‌اش در آورم. بارها به آن بازگشتم و نظاره‌اش کردم؛ حتی امروز هم به خوبی حس می‌کنم که نمی‌توانم از آن دل بکنم؛ چون تنها به قدر ذره‌ای به هدفم دست یافته‌ام؛ به فهم اینکه انبوهه چیست.» (Canetti, 1999, p. 490)

شیفتگی پرمخاطره‌کنانه‌ی برابر «انبوهه» متن‌ها و متفکران و جریان‌هایی قد علم می‌کند که از نیمه قرن نوزدهم به این سو همواره سوبه مخرب این پدیده غریب و فراگیر را برجسته کرده اند. آراء گوستاو لوبون تا «روان‌شناسی توده‌ای و تحلیل ایگو» ی فروید و صورت‌بندی آدورنوی جامعه توده‌ای، همه خصم پنهان و آشکار کانه‌تی هستند:

لوبون «توده» را نشان بربریت می‌دید و غلبه یک ذهنیت – به روایت او- ذاتاً بدوی/طبیعی بر ذهنیت فردی و تمیز یافته تمدن. می‌گفت حل و هضم عقل فردی در عقل گروهی و امحاء شخصیت نشان بحران و بیماری است و این دستکاری توده‌ها را برای جلوگیری از امحای تمدن زیر پای این گله‌های وحشی. ضروری می‌سازد؛ کاری که بر نمی‌آید جز از دست رهبرانی که خصلت گله‌ای این توده را به جا آورند، در مقام هیپنوتیزم‌کننده اعظم مهار تلقین پذیری ذاتی آن‌ها را در دست بگیرند (McClelland, 2011, p. 189) و آن‌ها را هدایت کنند. (Brighenti, 2010).

«توده» همان بخش «ناهمشیار» انسان متمدن بود که دور از چشم او می‌تپید و آماده می‌شد تا تمام دستاوردهای تمدن را یکسره ویران کند. همین جذبه قرن نوزدهمی قاره ناهشیار با تمام دلالت‌های اروپامحور و نژادپرستانه‌اش دامن فروید را هم گرفته بود. به باور او اعضای توده رهبر را به جای «من ایده‌آل» (ego) ideal خود قرار می‌دهند و از طریق این عشق مشترک به رهبر (به‌عنوان جانشین پدر ازل)، با یکدیگر همانندسازی می‌کنند. این قرائت آسیب‌شناسانه و همسو با آراء لوبون در جای‌جای آثار فروید قابل مشاهده است؛ نوعی «انبوهه‌هراسی» که جلوی هرگونه سیلان ناهشیار در مقام انبوهه و کثرت (Multiplicity) را می‌گیرد (Deleuze & Guattari, 2001, pp. 26–39). کمی دور و نزدیک، دیالکتیک روشننگری آدورنو و هورکهایمر هم جامعه توده‌ای را سر می‌کوبد و توده را محصول اتمیزه‌شدن جامعه و گردهم‌آبی این اتم‌ها حول جایگاهی خالی بر می‌شمرد. (Adorno & Horkheimer, 20) نفرت عمیق از انبوهه به ویژه در آدورنو آنقدر شعله‌ور است که موسیقی جز را به خاطر محبوبیت مردمی‌اش سطحی می‌خواند، منکوب می‌کند و موسیقی آتونال شوئنبرگ را مطلوب مطلق خود بر می‌شمرد. در این هر سه انبوهه‌هراسی همان‌قدر است که نخبه‌گرایی؛ آنقدر که می‌شود گفت این دو جفت جدانشدنی هم‌اند. این جفت تنها از دل یک صورت‌بندی واحد از فضای سیاسی بر می‌آیند: صورت‌هایی رابطه دولت و جامعه که در آن مردمان برای جلوگیری از جنگ همگان علیه همگان - که همان تقلیل انبوهه به اوباش است-، اختیار اعمال خشونت را به جایگاهی ورای خود – به لویاتان- اعطا می‌کنند. واضح است که دل و جان «نخبه» - چه چپ و چه راست- با کدام طرف است.

اما کانه‌تی قدرت را خصم و انبوهه را پناهگاهی در مقابل آن صورت‌بندی می‌کند. به همین ترتیب، رهبر را در خدمت انبوهه می‌داند و نه برعکس. او در انبوهه امکان برابری مطلق و از میان‌رفتن فواصل اجتماعی را می‌بیند پی‌آنکه شیفتگی‌اش به سوی رمانتیسیم بچرخد. او از ویرانگری انبوهه آگاه است اما انبوهه‌هراس نیست و می‌کوشد مرکز ثقل مفهوم‌پردازی این پدیده را از «دیگری» برساننده تپ نخبه به امکان برابری و رهایی مطلق – با تمامی خطراتش- منتقل کند. (Canetti, 1981)

آنچه ما را بیش از پیش به کانه‌تی متمایل می‌کند همین صحنه نزاع است. ما با نخبگانی انبوهه‌هراس مواجه‌ایم که زهر گفتار نومیدانه‌شان را در بافت مغز ما تزریق می‌کنند، در هر لحظه فوران انقلابی بازتولید خودکامی را می‌بینند و برای جلوگیری از ویرانگری انبوهه، تمنای رهبری تازه را در سر و دل می‌پرورند. این کارشناسان چه زن و چه مرد، در کسوت فیلسوف و منتقد و نیروی سیاسی «این‌وری» یا «اون‌وری» درست در همین موضع می‌ایستند تا بتوانند از جنبش ژینا/مهسا «دولتی‌شدن» و دولت ساختن را بخواهند. بخواهند که سر به راه شود وگرنه عاقبتش جز آشوب یا برآمدن رهبری خطرناک – هر کسی- غیر از ما که می‌تواند از تلقین‌پذیری و «نادانی» انبوهه سود بجوید- چیزی نخواهد بود. جلوتر خواهیم دید که بر خلاف این صورت‌بندی‌ها، قوام انبوهه تا چه اندازه است و چگونه این گفتارها می‌کوشند جلوی سخن گفتن اش را بگیرند.

⁴⁴ الیاس کانه‌تی برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۸۱ است و آثار مهمی از او به فارسی ترجمه شده است.

⁴⁵ برای نمونه نک:

https://www.instagram.com/reel/CjTPxnYlo1a/?utm_source=ig_web_button_share_sheet

⁴⁶ Jivaros: مردم بومی ساکن سرچشمه‌های رود مارانون و انشعاباتش در شمال پرو و شرق اکوادور

⁴⁷ (Canetti, 1981, p. 133)

⁴⁸ (Kandinsky, 2008, p. 86)

49 تعبیر از نهمین تر از ترهائی درباره مفهوم تاریخ نوشته والتر بنیامین برگرفته شده است:

در یکی از نقاشی‌های پل کله موسوم به «فرشته نو» فرشته‌ای را می‌بینیم با چنان چهره‌ای که گویی هم‌اینک در شرف روی برگرداندن از چیزی است که با خیرگی سرگرم تعمق در آن است. چشمانش خیره، دهانش باز و بال‌هایش گشوده است. این همان تصویری است که ما از فرشته تاریخ در ذهن داریم. چهره‌اش رو به سوی گذشته دارد. آنجا که ما زنجیره‌ای از رخداد را رویت می‌کنیم او فقط به فاجعه‌ای واحد می‌نگرد که بی‌وقفه مخروبه بر مخروبه تلنبار می‌کند و آن را پیش پای او می‌افکند. فرشته سر آن دارد که بماند، مردگان را بیدار کند و آنچه که خرد و خراب شده است را مرمت و یکپارچه کند؛ اما توفانی از جانب بهشت در حال وزیدن است و با چنان خشمی بر بال‌های او می‌کوبد که فرشته را دیگر یارای بستن آنها نیست. این توفان او را با نیرویی مقاومت‌ناپذیر به درون آینده‌ای می‌راند که پشت بدان دارد، در حالی که تلنبار مزبله‌ها پیش روی او سر به فلک می‌کشد. این توفانی است که ما آن را پیشرفت می‌نامیم. (بنیامین، ۱۳۸۹، ۱۵۷)

50 Gegenwart

51 «بنیامین اصطلاح jetztzeit را به کار می‌برد و با استفاده از علامت نقل قول نشان می‌دهد که قصد او صرفاً ارائه معادلی برای واژه «Gegenwart» به معنای «زمان حال» نیست. روشن است که او اصطلاح عرفانی «nunc stans» [یعنی «حال جاودان» یا لحظه حضور و نفوذ ابدیت در زمان و گسست زمان تک‌خطی] را مد نظر دارد. «(بنیامین، ۱۳۸۹، ۱۶۲ -پانویس)

52 (Benjamin et al., 2006, p. 402)

53 (ولف، ۱۳۶۲، ۱۱)

54 نک قاب ۹

55 در مورد این دو گونه سیاست به مؤخره متن حاضر نگاه کنید.

56 الیاس کانه‌تی میان انبوهه (crowd) و دسته (pack) تفاوت‌هایی جدی قائل است که به جای خود قابل بررسی است. در متن حاضر، در بحث بلورهای انبوهه به این فرم‌اسیون پرداخته‌ایم؛ اما اولویت را به انبوهه داده‌ایم و آن را انبوهه را معادلی ملموس و نشسته بر زمین تجربه جنبش ژینا برای برای مفهوم کثرت (Multiplicity) در کار دلوز و گتاری در نظر گرفته‌ایم. می‌توان مفهوم‌پردازی کانه‌تی از انبوهه و دسته را مبنای درجات و انواع مختلفی از تحلیل قرار داد و راه را برای فهم هرچه بهتر چیسیتی این جنبش به کار بست. متنی پیش رو تلاشی برای گشایش یک مسیر است نه تحلیلی تمام‌عیار.

57 Discharge

58 (Canetti, 1981)

59 (Canetti, 1981, p. 25)

60 (Canetti, 1981, p. 29)

61 Transmutation

62 (Canetti, 1981, p. 96,128)

63 (Canetti, 1981, p. 48)

64 Baiting Crowd (Canetti, 1981, pp. 49–52)

65 Reversal Crowd (Canetti, 1981, pp. 58–62)

66 <https://www.aasoo.org/fa/articles/4095>

67 Noisy & Outward (Canetti, 1981, p. 115)

68 (Canetti, 1981, p. 25,29)

69 Tranquil & Inward (Canetti, 1981, p. 115)

70 Feast Crowd (Canetti, 1981, p. 62)

71 <https://www.youtube.com/watch?v=nG8kjjcW82o>

72 consistent

73 Rhythmic Crowd (Canetti, 1981, pp. 30–34)

74 Fasting (Canetti, 1981, p. 24)

75 Eruption (Canetti, 1981, pp. 20–22)

76 Prohibition Crowd (Canetti, 1981, pp. 55–58)

77 crowd Crystal

78 (Canetti, 1981, pp. 73–75)

79 negativism

80 extreme suggestibility

81 (Canetti, 1981, pp. 321–324)

82 (Canetti, 1981, p. 323)

83 <https://www.sharghdaily.com/بخش-روزنامه-990628/100-نوروز-را-قربانی-سیاست-نکنید>

84 «دانشجوها این روزها با فضای دانشگاه همان کاری را می‌کنند که انقلابیون با فضای شهری. دانشجوها در حال اشغال دانشگاه خودشان هستند. اگر پیش ازین تنها کاربران معمولی آن بودند، امروز آنها مانند انقلابیونی که خیابانها را می‌بندند یا مراکز دولتی را تسخیر می‌کنند، در حال بازپس‌گیری و بازتعریف کاربری محیط‌های هرروزه ترددشان هستند. چه سلف باشد چه پای پله‌های دانشکده. چه با تجمع در لابی دانشگاه‌ها باشد و چه با غیب‌شدن از کلاس‌ها و گذاشتن آن برای استادانی که به ارواح درس می‌دهند».

<https://harasswatch.com/news/2066-مملوء-کوک-لای-آن-آل>

⁸⁵ Porous

⁸⁶ (Benjamin & Lacis, 2007, p. 166)

⁸⁷ (Haenni, 2020)

⁸⁸ (Canetti, 1981, pp. 183–188)

⁸⁹ ergriffenheit

⁹⁰ crowd container (Canetti, 1987)

⁹¹ « مبارزه ضد خردفاشیستی، در این معنا، مبارزه‌ای برای بازپس‌گیری صداها و تصاویر و امیال نیز هست. بارزهای برای بازپس‌گیری حق به صدا، به تصویر، برای حق به زندگی»

<https://harasswatch.com/news/2069زن-شدن-در-انقلاب-ژننا>

⁹² آیا این بازپس‌گیری انقلابی است که دین‌سالاران و زن‌ستیزان از شما دزدیده‌اند؟ قطعاً چنین است. شما به‌شیوه‌ای بدن خود را پس می‌گیرید که پدرسالاری توان درک آن را دارد و سرکوبگر آن را می‌فهمد.

<https://harasswatch.com/news/2042این-یک-انقلاب-فمینیستی-است>

⁹³ <https://youtu.be/Bk6qlaknMxM>

⁹⁴ (Deleuze & Guattari, 2001, p. 60); (Laroche, 1949, p. 116)

⁹⁵ (Deleuze, 1990, p. 4)

⁹⁶ (Deleuze, 1990, p. 1,2)

⁹⁷ دلوز و گتاری تنش‌ی را در واژه نوموس برجسته می‌کنند: یکی νόμος (nomos) به معنای عُرْف، قانون و دستور است و دیگری νομός (nomos) به معنای مرتع و مرغزار و سکونت‌گاه. اولی همان است که سوفیست‌ها به «قانون» تفسیرش می‌کردند، در مقابل φύσις (phúsis) به معنای طبیعت و تولد و خاستگاه قرار می‌دادند و هم‌بسته λόγος (lógos) اش می‌کردند. دومی اما بن‌مایه νομάς (nomás) به معنای چرا و پرسه‌زدن و جستجوی مرتع است و البته nomad (کوچ‌گر).

⁹⁸ ibid

⁹⁹ این همان صفحه قوام (plane of consistency) است. ما مخالفتی با سازمان و سازماندهی نداریم. مسأله ما به جا آوردن تپش‌های واقعیت است و مرئی‌کردن سطحی که می‌تواند هر آینه به سطح سازمان بجهد پی آنکه برابری ذاتی‌اش را از دست بدهد.

¹⁰⁰ برای اطلاع بیشتر نک:

<https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%E2%80%A6>

¹⁰¹ Figurative

¹⁰² Figural

¹⁰³ Recording the fact (Deleuze, 2003, p. 35)

¹⁰⁴ به نقل از سزان (Deleuze, 2003, p. 42)

¹⁰⁵ (Deleuze, 2003, p. 34)

¹⁰⁶ (Deleuze, 2003, p. x)

¹⁰⁷ Sensation